

# Mahremî'nin (ö.942/1535) *Mecmau'l-Letâyif* Adlı Farsça Eseri

**Öz:** Meşhur kişilerin başlarından geçen ilginç olayları anlatan kısa, etkileyici bazen güldürücü ve çoğunlukla ders ve ibret verici küçük fıkralara latife denilmektedir. Osmanlı döneminde latife yazan şair ve yazarlarımızdan biri de Mahremî'dir. Mahremî *Mecmau'l-Letâyif* adını verdiği Farsça eserini Âcem sultanlarının meclislerinde anlatılan, Sa'dî-i Şîrâzî ve bazı Âcem nüktedanların naklettiği latifeleri toplayarak hazırlamıştır. Manzum ve mensur karışık 50 latifenin yer aldığı bu eserde 56 beyit ve 6 mısra bulunmaktadır. Eserdeki latifeler Sa'dî-i Şîrâzî, Sultan Yakub, Lütfullâh-i Nişâbüri, Fettâhî-i Nişâbüri, Mirzâ Baysungûr, Molla Câmî, Sultan Hüseyin Baykarâ, Alî Şîr Nevâî, Hâfiz-i Şîrâzî, Ubeyd-i Zâkânî ve daha birçok kimsedir. Kendisi hakkında az bilgi bulunan Mahremî, bu eserindeki latife sayısını, adını ve mahlasını zikretmiştir. Mahremî bu eserini, Ubeyd-i Zâkânî'nin latifelerinin ve Câmî'nin *Babâristân*'ındaki eğlendirici hikâyelerin okunduğu bir gece meclisinde hazırlamaya karar vermiştir. Mahremî bu eseri adının meclislerde anılmasını sağlamak ve dönemin nüktedanlarının latifelere kolay ulaşmasına yardımcı olmak için yazmıştır. Eser Câmî'nin *Babâristân*'ı örnek alınarak hazırlanmıştır. Mahremî'nin *Mecmau'l-Letâyif*'inin yer aldığı yazma mecmuuda, ondan sonra ikisi Türkçe olmak üzere 34 latifenin yer aldığı bir *Mecmau'l-Letâyif* daha bulunmaktadır. Bu eserin Mahremî'ye ait olup olmadığı belli değildir. Bu makalede Süleymaniye Kütüphanesi Esad Efendi Koleksiyonunda bulunan Mahremî'nin *Mecmau'l-Letâyif* adlı eseri ilk defa ele alınmıştır.

**Anahtar Kelimeler:** Mahremî, Mecmau'l-Letâyif, Latife, Farsça Latifeler, Osmanlı Şairi.

**Mahrami's (d. 942/1535) Persian Work Titled Majma al-Latayif**

**Abstract:** Short, impressive, sometimes laughable and often lecturing and exemplary little anecdotes telling about interesting events experienced by famous people are called latife. One of our poets and writers who wrote latife in the Ottoman period is Mahrami. Mahrami prepared his work in Persian, which he called Majma al-Latayif, by collecting the latifes described in the councils of the Ajam sultans and narrated by Saadi Shirazi and some Ajam humorists. There are 56 couplets and 6 lines in this work, which includes 50 latife mixed in verse and prose. The latifes in the work are about Saadi Shirazi, Sultan Yakub, Lutfullah Nishapuri, Fettahi Nishapuri, Mirza Baysungur, Molla Jami, Sultan Husayn Baykara, Ali Shir Navai, Hafez Shirazi, Ubayd Zakani and many others. Mahrami, who has little information about him, remembered the number of latife, his name and pseudonym in this work. Mahrami decided to prepare this work in a night assembly where latifes of Ubayd Zakani and entertaining stories in Jami's *Babarestan* were read. Mahrami wrote this work to ensure that his name is mentioned in the assemblies and to help the humorists of the period reach latifes easily. In the manuscript that includes Mahrami's *Majma al-Latayif*, there is another *Majma al-Latayif*, which includes 34 latife, two of which are in Turkish. It is not clear whether this work belongs to Mahrami or not. In this article, Mahrami's work named *Majma al-Latayif*, which is in the Esad Efendi Collection of the Suleymaniye Library, is discussed for the first time.

**Keywords:** Mahrami, Majma al-Latayif, Latife, Persian Latifes, Ottoman Poet.

## اثر فارسی محرمی با نام مجمع اللطایف

چکیده: به شوخی های کوتاه و مثالهایی که درباره اتفاقات جالب برای افراد مشهور اتفاق افتاده است گاهی خنده دار و غالباً دارای درس و عبرت هستند لطیفه می گویند. در دوره عثمانی یکی از نویسندگان و شاعران ما در حوزه لطیفه نویسی، محرمی می باشد. محرمی کتاب فارسی مجمع اللطایف را در مجالس سلاطین و پادشاهان توضیح می داد که از سعدی و برخی لطیفه گوینان که لطیفه هایی را نقل می کردند در این کتاب جمع کرده است. این کتاب دارای ۵۰ لطیفه منظوم و منثور است که شامل شش مصرع و ۶۵ بیت نیز می باشد. لطیفه های موجود در این کتاب، در مورد سعدی شیرازی، سلطان یعقوب، لطف الله نیشابوری، فتاحی نیشابوری، میرزا بایستقور، ملا جامی، سلطان حسین بایقرا، علی شیر نوایی، حافظ شیرازی، عبید زاکانی وافر د زیاد دیگری می باشد. اطلاعات کمی در مورد محرمی وجود دارد ولی در این اثر خود تعداد لطیفه هایش، نام و مخلصش را ذکر کرده است. محرمی نوشتن این اثر را با خواندن داستان های عبید زاکانی و داستان های سرگرم کننده کتاب بهارستان جامی را که در یک شب در مجلسی بود، تصمیم به نوشتن گرفت. محرمی این اثر را برای این که در مجالس نام او ذکر شود و برای کمک به لطیفه گوینان که دسترسی راحتی به لطیفه ها داشته باشند، نوشته است و بهارستان جامی را به عنوان الگو برای نوشتن آن قرار داده است. در مجموعه نسخه خطی که شامل مجمع اللطایف محرمی است یک مجمع اللطایف دیگر نیز وجود دارد که شامل ۴۳ لطیفه است که دو لطیفه از آنها به زبان ترکی است. معلوم نیست که این اثر متعلق به محرمی می باشد یا خیر. در این مقاله، برای اولین بار اثر محرمی به نام مجمع اللطایف که در کلکسیون اسعد افندی کتابخانه سلیمانیه است، بررسی شده است.

واژه های کلیدی: محرمی، مجمع اللطایف، لطیفه، لطیفه های فارسی، شاعر عثمانی.

**Plagiarism / İntihal:** This article has been reviewed by at least two referees and scanned via a plagiarism software.

Bu makale, en az iki hakem tarafından incelendi ve intihal içermediği teyit edildi.

Dr. İstanbul Üniversitesi, Edebiyat Fakültesi, Fars Dili ve Edebiyatı Bölümü/çetinkaska@hotmail.com

**ATIF:** Kaska, Çetin. "Mahremî'nin (ö.942/1535) *Mecmau'l-Letâyif* Adlı Farsça Eseri" Adlı Eseri'nin Tâhkiki". *Tabkik İslami İlimler Araştırma ve Neşir Dergisi* 4/1 (Haziran/June 2021): 427-474.

**Geliş Tarihi:** 17.03.2021 **Kabul Tarihi:** 20.06.2021 **DOI:** 10.5281/zenodo.5008189 **ORCID:** orcid.org/ 0000-0002-1168-5522.

## مقدمه

کلمه لطیفه، کلمه ای زیباست و شوخی و شوخ طبعی است که انسانها را به خنده، سرگرمی و روحیه شاد سوق می دهد. این کلمه در ادبیات به معنای داستان کوتاه و گفتاری خنده دار استفاده می شود. در گذشته به چنین آثاری لطایف نامه می گفتند. هم چنین لطایف نامه های اخلاقی یا عرفانی نیز وجود دارد. لطیفه ها، هم منظوم، هم منثور و هم به صورت منظوم و منثور نوشته شده است. در لطیفه ها ویژگی های جالب افراد مشهور و افراد خارق العاده به شکل داستان بیان می شود. افکا ایده های که در لطیفه های باید ذکر شود به صورت تمثیلی و کنایه بیان می شود به طوری که خطر آسیب رساندن و ناراحت کردن مخاطب را برطرف می کند. گاهی اوقات لطیفه های زشت و مستهجن اغ و ویژگی های زبانی دوره ای را که در آن نوشته شده است نشان می دهند، علاوه بر این، لطیفه ها شامل اصطلاحات و عناصر اصطلاحی دوره ای را که در آن نوشته شده اند حمل می کنند. لطایف نامه ها از لحاظ روایت و ویژگی حکایت و از لحاظ طنز و ویژگی لطیفه دارد، علاوه بر این، لطایف نامه ها یا زندگی یکی از بزرگان یا زندگی یک جامعه و یا مستقیماً زندگی و شخصیت انسان را منعکس می کند. لطیفه پس از قرن شانزدهم در ادبیات دوره عثمانی به یک اصطلاح ادبی تبدیل شده است. بعد از این دوره، به مجله هایی که در آن لطیفه های نوشته می شدند لطایف یا لطایف نامه می گفتند. لطیفه های به صورت یک اثر مستقل محسوب می شدند که دارای موضوعات متفاوت و مختلفی نیز گرد هم آمده بودند. در ادبیات فارسی داستان های زیبا و کوتاه را لطیفه می گفتند و افرادی مانند نعمت الله ولی، و حسین واعظ کاشفی، میرزا مهدی شکوهی، سعدی شیرازی، عبید زاکانی و جامی آثاری در این زمینه نوشته اند. مولانا ادريس بدلیسی، لامعی چلبی، عبدالله چلبی، ذاتی، فهمی کادیم و محرمی در ادبیات ترکی، لطیفه ها را نوشته اند.<sup>1</sup>

1 İskender Pala, *Ansiklopedik Divan Şiiri Sözlüğü*, (İstanbul: Kapı Yayınları, 2005) 286-87; Mustafa Uslu, *Ansiklopedik Türk Dili ve Edebiyatı Terimleri Sözlüğü*, (İstanbul: Yağmur Yayınları, 2007), 211-12; Turan Karataş, *Ansiklopedik Edebiyat Terimleri Sözlüğü*, (Ankara: Akçağ Yayınları, 2004), 291; Arslan Tekin, *Edebiyatımızda İsimler ve Terimler*, (İstanbul: Ötüken Yayınları, 1995), 366.

سید مصطفی حسینی دشتی، معارف و معارف دایره المعارف جامع اسلام، (تهران؛ موسسه فرهنگی آرایه، ۱۳۷۹) ۵/۴۶  
علی اکبر دهخدا، لغتنامه دهخدا، (تهران، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳) ۱۲/۱۷۳۸۶

## زندگی محرمی

نام اصلی او احمد نام مخلصش در اشعارش محرمی و مجرمی می باشد. هیچ اطلاعاتی در مورد تاریخ تولد او وجود ندارد ولی در روستای تاتاولا غلظه<sup>۲</sup> متولد شده است. در برخی منابع آمده که زادگاه وی اردبیل بوده، ولی در درستی آن تردید است. پدرش، از مصاحبان بایزید دوم، محمد علی تاتاولالی می باشد. محرمی بعد از تمام کردن دوران تحصیل خود، حدود بیست سال در غلظه به عنوان نایب و کاتب مشغول به کار شد. در مورد حسن چلبی آشچی زاده و پیری پاشازاده محمد چلبی که لباسهای خود را عوض می کنند تا برای تماشای عید پاسکالیا به کلیسا بروند شعری نوشته است و به خاطر همین از کارش برکنار شد. بعد از مدتی، او از این افراد عذرخواهی کرد و به کار خود برگشت. هنگامی که حسن چلبی بگشپیری، قاضی غلظه به عنوان قاضی سلانیک منصوب شد، محرمی همراه با او به عنوان نایب رفت. هنگامی که وی در سال ۰۴۹ (۱۵۳۳) به استانبول برمی گشت، کشتی ای که سوار آن شد، مورد حمله دشمن قرار گرفت و او به همراه فرزند و همسرش اسیر شد. محرمی برای پول فدیة و آزادی آنان، همسر و فرزندان را به گروگان گذاشت و به استانبول آمد و در سال ۹۴۲ (۱۵۳۵) هنگامی که پول کافی برای آزادی آنان را جمع کرده بود، فوت کرد. دوست او نقاش حیدر ۰۰۷۱ فلوری<sup>۳</sup> جمع آوری شده را برای نجات خانواده اش فرستاد. تا زمان جمع آوری پول، یکی از فرزندان محرمی فوت کرده بود. بنابر این همسر، دو دختر و یک پسر او به استانبول بازگشتند.<sup>۴</sup>

۲ نام محله ای بزرگ در استانبول. (Galata) برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D8%BA%D9%84%D8%B7%D9%87>

۳ «سکه رایج در هلند: و از جمله هدایا چهل رأس اسب و موازی پانصد هزار عدد اشرفی فلوری که ب رایج حال پنجاه هزار تومان شاهی عراقی است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D9%81%D9%84%D9%88%D8%B1%DB%8C>

۴ Hatice Aynur, "Mahremî" *Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi*, (Ankara: Türkiye Diyanet Vakfı Yayınları, 2003), 27/390-91; Şener Demirel, "16. Yüzyıl Divan Şairlerinden Tatavlı Mahremî ve Şütürnâmesi" *Milli Folklor*, 65 (2005), 49-66; Hatice Aynur, "Tatavlı Mahremî'nin Şehnâmesi'nde Suriçi İstanbul'u" *Yıllık: Annual of İstanbul Studies*, 2 (2020), 175-18; Hatice Aynur, *Mahremî ve Şehnâme'si, I. Kısım Yavuz Sultan Selim Dönemi İnceleme-Metin-Sözlük-Dizin*, (İstanbul: İstanbul Üniversitesi Sosyal Bilimler Enstitüsü, Doktora Tezi, 1993), 1-27; Veyis Değirmençay, *Farsça Şiir Söyleyen Osmanlı Şairleri*, (Erzurum: Atatürk Üniversitesi Yayınları, 2013), 420.

## آثار محرمی

محرمی دارای هفت کتاب به صورت منظوم و منثور می باشد:

۱- شاهنامه: دارای ۱۲۲۸۰ بیت که از سه قسمت تشکیل شده است. قسمت اول این اثر، از سفرها، لشکرکشی ها و پیروزیهای بایزید دوم بحث کرده است. قسمت دوم نیز مربوط به دوران سلطان سلیم و به خصوص در مورد سفرهایش به ایران و مصر معلومات ارائه نموده است. قسمت سوم هم، اتفاقات دو سال اخیر سلطنت قانونی و فتح بلگراد و رودوس می باشد.

۲- شترنامه: این اثر به صورت منظوم و منثور نوشته شده است که اتفاقاتی که بر سر شتری افتاده است را به صورت لطیفه بیان می کند.

۳- مجمع اللطایف: به صورت منظوم و منثور نوشته شده است که بعداً در مورد آن بحث خواهیم کرد.

۴- طرب المجالس: اثری به صورت منظوم و منثور است که این اثر ترجمه ای از کتاب نصیحت حسین بن ابن سید الحسین به نام طرب المجالس می باشد.

۵- دیوانچه محرمی: بخش اول این اثر ناقص می باشد ولی با این وجود دارای ۷۳ قصیده و ۳۱ غزل می باشد.

۶- بسیط نامه: این اثر که به سبک مثنوی نوشته شده است ولی به عصر کنونی نرسیده است.

۷- شاهنامه: این اثر منظوم به فارسی در بحر متقارب نوشته است. در این اثر ۵۷۱ بیت وجود دارد و به احتمال زیاد در سال ۹۱۷ (۱۵۱۱) به پایان رسیده است. این اثر به بایزید دوم عثمانی تقدیم شده است. نسخه ای از آن به شماره ۱۳۵۲ در کتابخانه م. س. ایران نگه داری می شود. محرمی بنیادگذار جریان ادبی ترکی بسیط در ادبیات ترکی عثمانی است و

امیر سارم، "محرمی"، دانشنامه ادب فارسی در آناتولی و باکان، (تهران؛ سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳)، ۶/۷۳۷

راحله محمدی، "شاهنامه محرمی"، دانشنامه ادب فارسی در آناتولی و باکان، (تهران؛ سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳)، ۶/۵۰۵

۵ به گفته راحله محمدی، این اثر منظوم فارسی در کتابخانه مجلس ایران متعلق به محرمی است.

هواداران سبک ترکی بسیط بر ساده نویسی و پیراستن زبان ترکی از واژه های بیگانه تاکد داشتند. چند بیت از شاهنامه محرمی:<sup>۶</sup>

که طبع من و لطف شه آزمود	به شهنامه م کم از آن ره نمود
به نام تو شهنامه ام ساز شد	به من روح قدسی چو همراز شد
به میدان فردوسی افتاده ام	به هر یک سخن گرچه جان داده ام
ستانم صله ملک محمود را	ستاش کنم شاه با جود را

### مجمع اللطاف محرمی

این اثر به صورت منظوم و منثور نوشته شده است که شامل ۰۵ لطیفه می باشد. محرمی این اثر خود را با حمد و سپاس و تمجید شروع کرده است. در مقدمه **مجمع اللطایف** نام محرمی، احمد بن محمد بن علی تاتاولالی و مخلصش به محرمی و مجرمی معرفی شده است. چه زمانی محرمی تصمیم به نوشتن این کتاب گرفته و کدام اثر را الگو قرار داده، خودش چنین بیان کرده است:

شبی چون روز نوروز لطیف و پیروز در مجلسی با خوبان لطیف و یاران ظریف نشسته بودم اتفاقاً در آن مجلس غیر از ملاطفه و مطایبه سخن دیگر نرفت، چنانچه گاه از لطاف عبیدزاکانی یاد کردند و گاه از مطایبات بهارستان می خواندند که **الهزل فی ال لامل کالمح فی الطعام**. پس در آن مجلس خاطر مرا چنان هوس افتاد که لطایف اکابر عجم را که صحیح و وارد و واقع باشد در یکجا جمع کنم و به طریق انشا آن مطایبات را رساله سازم تا ظرفای دهر و شعرای عصر در هر انجمن که جمع شوند از خواندن آن رساله، دل های ایشان شاد و مسرور شود، چنانچه وزیدن نسام ملاطفات و روایح مطایبات بهارستان مولانا جامی که غنچه لب ها را می خندانند و شکوفه دل ها را می شکفاند.

۶ Aynur, "Mahremî", 27/390-91; Demirel, "16. Yüzyıl Divan Şairlerinden Tatavlılı Mahremî ve Şütürnâmesi" 65: 49-66; Aynur, *Mahremî ve Şehnâme'si, I. Kısım Yavuz Sultan Selim Dönemi İnceleme-Metin-Sözlük-Dizin*, 1-27; Değirmençay, *Farsça Şiir Söyleyen Osmanlı Şairleri*, 420.

امیر سارم، "محرمی"، ۶/۷۳۷  
راجله محمدی، "شاهنامه محرمی"، ۶/۵۰۵

محرمی در این اثر احادیث مربوط به لطیفه ها و دو لطیفه پیامبر اکرم را بیان کرده است و بر اساس لطیفه های پیامبر، مباح بودن لطیفه را ذکر کرده است. محرمی محتوای این کتاب، دلیل نوشتن آن و چه اسمی بر آن نهاده چنین توضیح داده است:

پس پنجاه لطیفه که در مجلس سلاطین عجم و از حضرت شیخ سعدی قدس سرّه و بعضی از ظرفای عجم واقع شده است جمع کردم و نامش مجمع اللطایف نهادم و از آن سبب بسیار نکردم که طالبان این رساله در کتابت رنجیده نشوند. زیرا هر چیز که بسیار باشد خمل و نامرغوب شود مگر سیم و زر و محایب و از خوبان جهان امید آن است که در هر مجلسی که جمع شوند و عاشقان پروانه و آنان همچون شمع شوند و این رساله را بخوانند محرمی را به زبان شیرین بیا یاد کنند و جان و دل او را شاد کنند.

در این اثر، درباره سعدی شیرازی، همام تبریزی، شیخ نجم، سلطان یعقوب میرزا، حاجی لطف الله نیشابوری، فتاحی نیشابوری، میرزا بایسنقور، ملا جامی، سلطان حسین بایقرا، کلاوی بیگ، حسن علی میرزا، مولانا سو بی، سلطان بابر میرزا، قاضی عیسی، مولانا طوسی، حاجی جهان محمودی گاوان، علی شیر نوایی، حافظ شیرازی، شیخ روشنی، شاه محمود خان، میر شکر الله، عبید زاکانی، سلطان ابو اسحاق، سلمان صاوجی، محمد عصار پیرهری، مولانا طوسی، مولانا آذری، سلطان شاهرخ میرزا، مولانا کاتبی، مولانا بدری، ملا شراف الدین مشکی، ابراهیم دیلمی، صدری، خاقانی شیروانی، مولانا سلمان داعیی، نعمت الله ولی، خواجه بسحاق اطعمه، میر خسرو، آقا آوازه حسن، حسن دهلوی، تیمور لنگ، ملا جلال دوانی، مهستی، سوزنی و جهان خاتون داستان ها و لطیفه هایی را بیان کرده است. بن اثر دارای شش مصراع و ۵۶ بیت است که جمعاً ۰۵ لطیفه فارسی را در خود جمع کرده است. در داخل مجمع اللطایف محرمی یک مجمع اللطایف نیز بعدا جای گرفت که معلوم نیست که این اثر متعلق به محرمی می باشد یا خیر. در این اثر لطیفه های بسیار کوتاه وجود دارد. لطیفه های این اثر در مورد ابو الغیتا، نصرانی، بهلول دیوانه، ظریفی، تیمور، سعدی شیرازی، اعمش، شعبی، معتصم، مأمون، حضرت عیسی، حضرت ابراهیم، حضرت سلیمان می باشد. در این اثر، دو لطیفه ترکی و بقیه لطیفه های فارسی هستند که در مجموع ۳۴ لطیفه را در خود جای داده است. در این اثر که به صورت منظوم و منثور است، ۷ بیت وجود دارد.

## نسخه مجمع اللطایف

تنها نسخه شناخته شده از آثار محرمی با نام **مجمع اللطایف**، در کلکسیون اسعد افندی کتابخانه سلیمانیه استانبول می باشد. شماره نسخه ۱۷۵۵، تعداد سطر ۱۹، تعداد برگ از ۸۵ / ظ تا ۹۹ / و، خط نستعلیق، بدون نام کاتب، بدون تاریخ کتابت.

آغاز این نسخه:

حمد و سپاس بی قیاس مر خدای خفی الإلطف را که نسایم ملاطفات رحمت او . . .

انجام این نسخه:

جهان رباط خرابیست در گذر که سیل گمان مبر که به یک مشت گل شود معمور.

بعد از این اثر، یک **مجمع اللطایف** دیگر که مشخص نیست مال محرمی است یا خیر، بر این اضافه شده است. شماره نسخه ۵۵۷۱، تعداد سطر ۱۹، تعداد برگ از ۹۹ / ظ تا ۱۰۲ / و، خط نستعلیق، بدون نام کاتب، بدون تاریخ کتابت.

آغا این لطایف:

لطیفه: نقل ایدر لر که سعدی شیر زینگ بر محبوبی واردی.

انجام این نسخه:

لطیفه: روزی اعرابی نزد مأمون آمد... تمّت اللطایف.

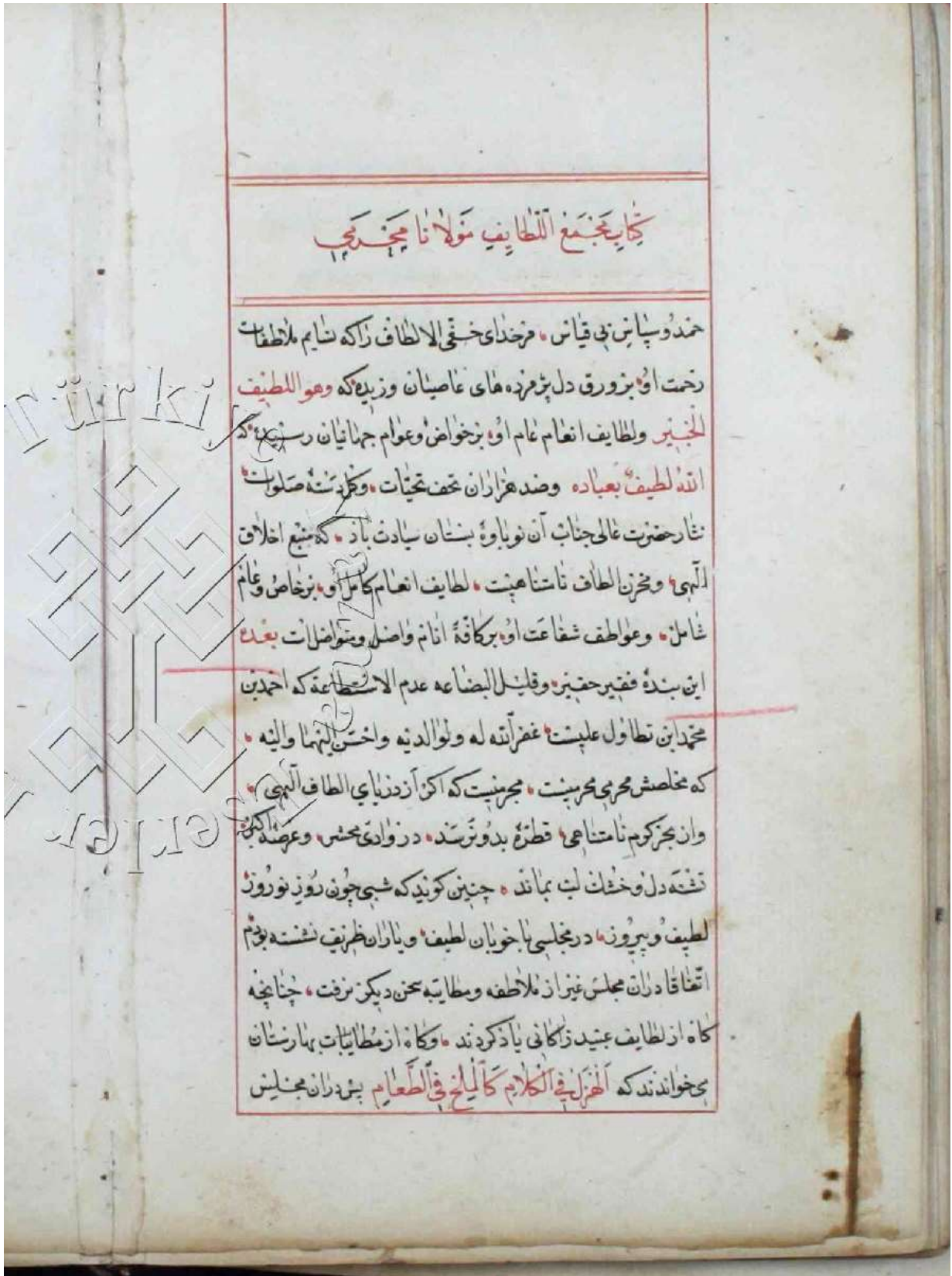
## نتیجه گیری

گفتار زیبایی که انسان را سرگرم و شاد می کند، شوخی و لطیفه گویی است که در ادبیات با عنوان گفتار خنده دار و داستان های کوتاه استفاده می شود. محرمی که اطلاعات کمی از او در منابع وجود دارد که در مقدمه **مجمع اللطایف** نام، مخلص و نام پدرش را ذکر کرده است. محرمی، **مجمع اللطایف** را برای خواندن در مجالس و یاد کردن او و شاد کردن قلب های مردم، شاعران زمانه و لطیفه گویان دوره که در مجالس این لطیفه ها را بگویند، ولی مشکل نداشته باشند نوشته است. در این اثر لطیفه ها در مورد شاعران مشهور پارسی مانند عبید زاکانی، حسن دهلوی، حافظ شیرازی، سعدی شیرازی، همام تبریزی، خواجه بسحاق اطعمه،

خاقانی شیروانی، سلمانی صاوجی، علی شیر نوایی و جهان خاتون بیان شده است. این اثر که به صورت منظوم و منثور است دارای ۵۰ لطیفه است. در داخ این لطیفه ها ۵۳ بیت وجود دارد. اگرچه محرمی هنگام نوشتن این اثر از کار بهارستان ملا جامی به عنوان نمونه استفاده کرده است، اما در داستان های خود از کلمات و عبارات ناپسند، زشت و مستهجن بسیاری استفاده کرده است. محرمی در اثر خود، برای لطیفه ها احادیث و آیاتی را به کار برده است و به مباح بودن لطیفه با بیان دو لطیفه از زبان پیامبرمان اشاره کرده است. محرمی این اثر را از سعدی شیرازی و بعضی لطیفه گوین فارسی نقل کرده است. مجمع اللطایف اثری ارزشمند و پر کاربرد است. لطیفه های این اثر بیشتر از سعدی شیرازی و جامی و مجموعه های قدیمی می باشد. یکی دیگر از اهداف محرم در این اثر، مانند بسیاری از متصوفان پند و اندرز دادن به وسیله لطیفه هاست. هدف اصلی و معنای لطیفه های درک درست آن است در غیر این صورت هدف اصلی آن همراه گفتن خندیدن نیست.

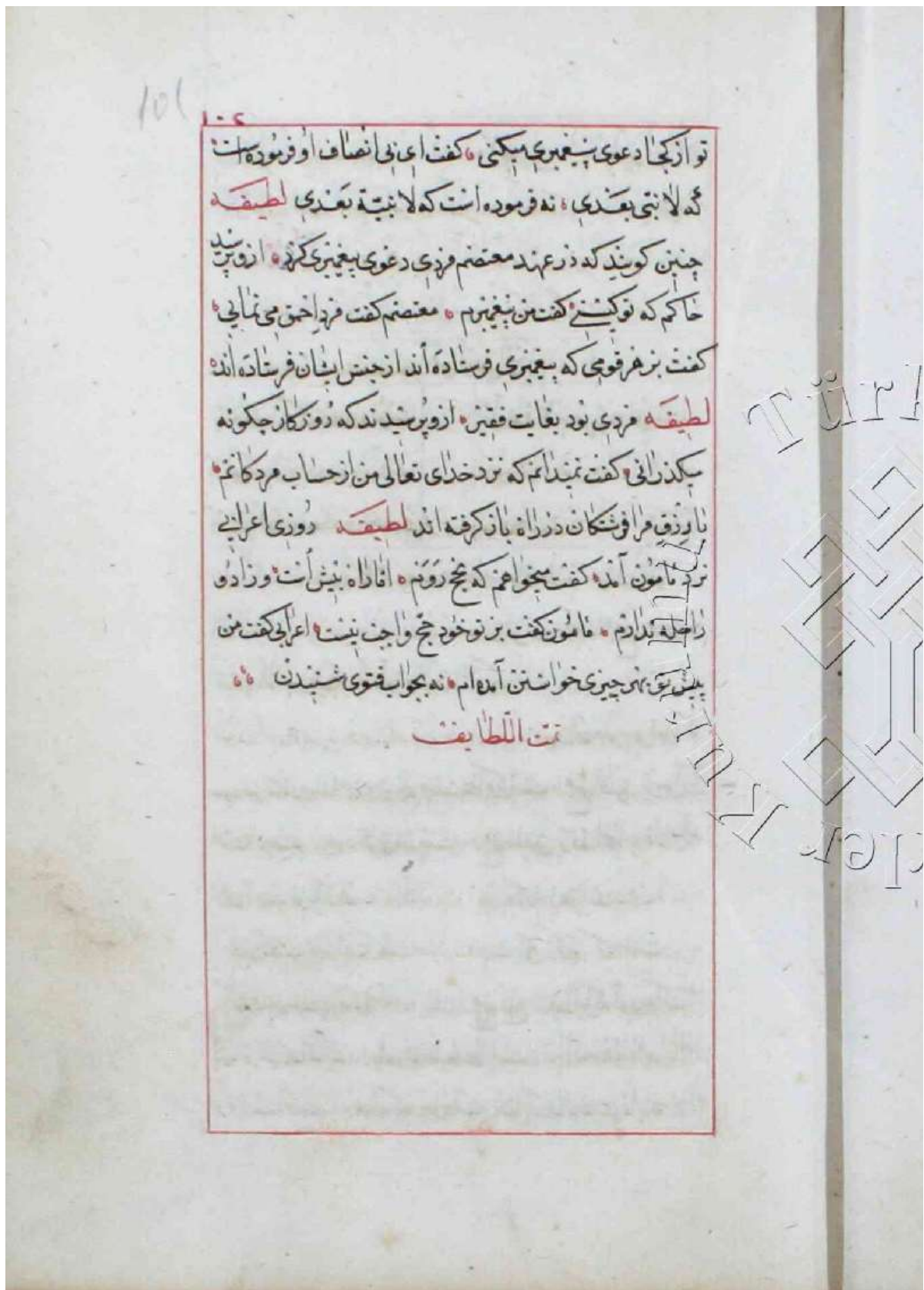






کتاب مجمع اللطایف مولانا محمد حبیب

حمد و سپاس بی قیاس، فرخندای خستی الاطاف را که شایم ملاطفت  
 رحمت او، بزورق دل بزمزه های غاصبان و زبید که **وهو اللطیف**  
**الخبیر** و لطایف انعام عام او، بزخاوض و عوام جهانتیان رسیده که  
**الله لطیف بعباده** و صد هزاران تحف تحیات، و غیره صلوات  
 نثار حضرت عالی جناب آن نویا و بنشان سیادت یازد که منبع اخلاق  
 الهی و مخزن الطاف ناشناخته است. لطایف انعام کامل او، بزخاوض و عام  
 شامل: و عواطف شفاعت او، بر کافه انام واصل و متواصلات **بعده**  
 این بند فقیر حقیر و قلیل البضاعه عدم الاستطاعه که احمد بن  
 محمد بن طاوول علیت غفر الله له و لوالدیه و احسن الیها و الیه  
 که مخلص محرمی محرمیت، مجرمیت که اگر از دنیا بی الطاف الهی  
 و از بحر کرم نامتناهی قطره بدو ترسند، در وادی محشر، و عرصه  
 تشنه دل و خشک لب بمانند، چنین گویند که شبی چون روز نوروز  
 لطیف و پیروز، در مجلسی با خوبان لطیف و یاران ظریف نشسته بودیم  
 اتفاقاً در آن مجلس غیر از ملاطفه و مطایبه سخن دیگر نرفت، چنانچه  
 گاه از لطایف عبید زکافی یاد کردند، و گاه از مطایبات بهارستان  
 میخواندند که **الفرح فی الکلام کالباغ فی الصعاب** پس در آن مجلس



## / کتاب مجمع اللطایف مولانا محرمی

حمد و سپاس بی قیاس مر خدای خَفِي الْإِلْطَافِ را که نسایم ملاطفات رحمت او بر ورق دل پژمرده های عاصیان وزیده که ﴿وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الأنعام، ۶/۱۰۳] و لطا انعام عام او بر خواص و عوام جهانیان رسیده که ﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ﴾ [الشوری، ۴۲/۱۹] و صد هزاران تحف تیّات و گلدسته صلوات نثار حضرت عالی جناب آن نوباوه بستان سیادت باد که منبع اخلاق الهی و مخزن الطاف نامتناهیست. لطایف انعام کامل او بر خاص و عام شامل و عواطف شفاعت او بر کافّة انام واصل و متواصل است. بعده؛ این بنده فقیر حقیر و قَلِيلُ الْبِضَاعَةِ عَدِمُ الْإِسْتِطَاعَةَ که احمد بن محمد ابن تطاول علیست غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِوَالِدَيْهِ وَأَحْسَنَ إِلَيْهِمَا وَإِلَيْهِ که مخلصش محرمی محرمیست، مجرمیست که اگر از دریای الطاف الهی و از بحر کرم نا متناهی قطره بدو نرسد در وادی محشر و عرصه اکبر تشنه دل و خشک لب بماند. چنین گوید که شبی چون روز نوروز لطیف و پیروز در مجلسی با خوبان لطیف و یاران ظریف نشسته بودم. اتفاقاً در آن مجلس غیر از ملاطفه و مطایبه سخن دیگر نرفت، چنانچه گاه از لطایف عبید زاکانی [و. ۷۷۲هـ/ ۱۳۷م] یاد کردند و گاه از مطایبات بهارستان می خواندند که الْهَزْلُ فِي الْكَلَامِ كَالْمَلْحِ فِي الطَّعَامِ. پس در آن مجلس / خاطر مرا چنان هوس افتاد که لطایف اکابر عجم را که صحیح و وارد و واقع باشد در یکجا جمع کنم و به طرق انشا آن مطایبات را رساله سازم تا ظرفای دهر و شعرای عصر در هر انجمن که جمع شوند از خواندن آن رساله، دل های ایشان شاد و مسرور شود، چنا وزیدن نسایم ملاطفات و روایح مطایبات بهارستان مولانا جامی [و. ۸۹۸هـ/ ۱۴۹۲م] که غنچه لب ها را می خنداند و شکوفه دل ها را می شکفاند هم او فرماید:

[۸۶و]

قطعه:

گر مقبلی فراح کند عیب او مکن / شغلیست آن بقاعده عل و دین مباح

دل آینه است و کلفت جد رنگ آینه / آن رنگ را چه چاره بجز صیقل مزاح<sup>۱</sup>

وایتست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده است: «مؤمن که مزاح کند

۱ این قطعه در اثر جامی به نام بهارستان یافت می شود. برای اطلاعات دقیق به بهارستان مراجعه کنید:

<https://ganjoor.net/jami/baharestan/rowze6/sh2/>

شیرین سخن باشد و منافق ترش رو و کره بر ابرو<sup>۲</sup> و همچنين امير المؤمنين اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفته است که «هیچ باک نیست اگر کسی چندان مزاح کند که از حد بدخویی و دایره ترش رویی بیر ن آید»<sup>۳</sup>. از آن سبب فرموده است که بِشَاشَةِ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثَانِيَةٌ. زیرا ترش روی غلیظ القلب شود و از غلیظ القلب بشاشت و ظرافت و لطافت و مطایبه نباید. چنانچه حق تبارک و تعالی در حق رسول هر دو عالم صلی الله علیه وسلم فرماید که ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾ [آل عمران، ۳/۱۵۹]. و روایت است از حضرت رسول صاحب معجزه که از جمله معجزات او به لطایف کلمات و نسایم معجزات کرم دل ها را نرم کردن است. «روزی عجوزی را گفت که عجایز جایز نیست که به بهشت/ در آید آن عجوزه عاجزه به گریه در آمد. رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسم کرد و فرمود که خدای تعالی ایشان را جوان گرداند و خوب تر از آنچه بود برانگیزاند و آنگه به بهشت برد.»<sup>۴</sup> و نیز «مرزنی را از انصار ابراز گفت شوهر خود را برس که در چشم او سفیدی واقع است آن زن به سرعت تام و اضطراب تمام پیش شوهر رفت. شوهر او از او سبب اضطراب پرسید زن آنچه حضرت رسول علیه السلام فرموده بودند باز گفت. گفت: راست فرمودند که در چشم من سفیدی هست و سیاهی هست اما نه به بدی.»<sup>۵</sup> پس از این کلمات معلوم شود که مزاح مباح است. هر آن کس که گوید نه مباح است بیقین میدان که او مباحیست چون بی شائبه شبهه معلوم شد که مزاح مباح است، پس پنجاه لطیفه که در مجلس سلاطین عجم و از حضرت شیخ سعدی قدس سرّه و بعضی از ظرفای عجم واقع شده است جمع کردم و نامش

[۸۶ظ]

۲ محرمی به این حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم اشاره کرده است: «الْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ وَ الْمُنَافِقُ قَطِبٌ غَضِبٌ». تحف العقول، جلد ۱ ص ۴۹.

۳ محرمی این سخن علی ابن ابی طالب را از بهارستان ملا جامی استفاده کرده است:  
<https://ganjoor.net/jami/baharestan/rowze6/sh1/>

۴ محرمی اینجا به این حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم اشاره کرده است: «المبارك ابن فضالة عن الحسن قال أنت عجوز للنبي صلی الله علیه وسلم فقالت: يا رسول الله ادع الله أن يدخلني الجنة، فقال يا أم فلان إن الجنة لا يدخلها عجوز. قال فولت وهي تبكي فقال: أخبروها أنها لا تدخلها وهي عجوز إن الله يقول (إنا أنشأناهن إنشاء) الآية» تخريج الأحاديث والآثار الواقعة في تفسير الكشاف للزمخشري، زيلعي، ۳/ ۴۰۷.

۵ محرمی در اینجا به این حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم اشاره کرده است: «الحقني بزوجك فإن في عينيه بياضاً فحزنت لذلك فلما جاءت زوجها قال لها: مالك؟ فقالت: إن النبي صلی الله علیه وسلم قال كذا وكذا، فرجعت إلى النبي صلی الله علیه وسلم، وقالت: يا رسول الله! إني ألفتة يرى -ليس أعمى وما به شيء- قال: أليس في عينيه بياض» [الكتاب مرقم آيا، ورقم الجزء هو رقم الدرس - ۱۴۶ درسا]

مجمع اللطایف نهادم و از آن سبب بسیار نکردم که طالبان این رساله در کتابت رنجیده نشوند. زیرا هر چیز که بسیار باشد حمل و نامرغوب شود مگر سیم و زر و محایب و از خوبان جهان امید آن است که در هر مجلسی که جمع شوند و عاشقان پروانه و آنان همچون شمع شوند و بن رساله را بخوانند محرمی را به زبان شیرین بیان یاد کنند و جان و دل او را شاد کنند.

[۱] لطیفه: حضرت شیخ سعدی [و. ۶۹۱هـ/ ۱۲۹۲م] نَوَّرَ اللَّهُ مَرَقَدَهُ، روزی به تبریز آمد و سیر کرد و از شهر بیرون شد و بر مزار آمد و پشتِ مبارکش بر دیوار مزاری نهاد و بنشست و مراقب شد. مگر در بیرون شهر گرمابه بود که راهش از آن مقابر بود، / در آن وقت مولانا همام [و. ۷۱۴هـ/ ۱۳۲۴م] اشتهار تمام داشت که شاعران عصر بود، بلکه میر شاعران آن شهر و ن دیار بود. یک پسری داشت که ماه تمام بدر نام غلام او بود و در سرای حسن او خورشید جهان نما کمینه جام و کنیزک مهر نام او بود آن روز که شیخ در مقابر مراقب شد. همام با پسر شیرین کلام بر پشت دو اسب زرین و مرصع لجام سواره شدند و عزم گرمابه کردند. چون در آنجا رسیدند همام شیخ را دید و از حالت شیخ متعجب شد و برفت. چون از گرمابه باز آمد دید که شیخ هنوز در آنجا ساکن است. از حالت شیخ درویش پر شد و گفت: که این درویش تهی نیست نزدیکش آمد و سلام داد گفت: درویش از کجایی؟ شیخ گفت: ما از خاک شیرازیم، همام گفت که: این شیرازیان در شهر ما از سگ بیشترند. شیخ گفت: خداوندا این تبرزبان در شهر ما از سگ کمترند. همام متحیر شد و جواب نداد و برفت. بعد از هفته همچنین عزم گرمابه کرد و با پسر پری روی خود در آنجا رسید، دید که شیخ همانجا نشسته و همان موضع اختیار کرده، همام را تحیر زیاده شد و پیش آمد و سلام داد و گفت: این چیست که در پای می پوشی؟ شیخ گفت با تو یکیست. همام گفت: این را در شهر ما زنان می پوشند. شیخ گفت: خداوندا، ما نیز در شوق زنان شما می پوشیم، همانا خجل شد و جوابش نماند و به گرمابه رفت. شیخ از عقب همام به حمام در آمد. همام چون شیخ را دید پسرش را گفت که: برخیز و در قفای من بنشین پس برخاست و در قفای / پدر نشست. گویا که دیدن ماه را همام چون غمام مانع شد. شیخ روان از جا بجست و به جای آن پسر نشست و بخدمت عشق او کمر بست. همام شیخ را اکرام تام کرد و گفت: در شیراز شیخ سعدی را می دانی و اشعار

۶ «خواجه همام الدین بن علایی تبریزی، از شعرا و سخنگویان نامبردار آذربایجان است و در فنون نظم به خصوص در غزلسرای سبک سعدی را به خوبی تتبع کرده است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D9%87%D9%85%D8%A7%D9%85-7>

او را می شناسی؟ شیخ گفت: بلی میدانم و می شناسم. همام گفت: اگر میدانی از ابیات او  
بیتی بخوان. شیخ در آن دم در بدیهه این بیت را بگفت:

بیت:

در میان من و معشوق همام است حجاب      وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم

بعضی گویند که این بیت از آن همام بود. شیخ به مناسبت تمام بخواند اما برخی گویند  
که از آن شیخ بود در بدیهه بگفت. هم رؤیت صحیح و معقول این است چون همام از شیخ  
این بیت مناسبت مقام را گوش کرد شیخ را دانست و عذرها کرد و برپایش افتاد و پسرش را  
فرمود که دست شیخ را بوسه داد و سر برپایش نهاد و در نهاد شیخ آتش افتاد و هماندم همام  
پسرش را برای تربیت و تعلیم کردن به شیخ داد که از جمله معلمان شیخ یکی پسر همام است.

[۲] لطیفه: شیخ نجم [و. ۸۹۷هـ / ۱۴۹۱م] <sup>۷</sup> که صاحب طغرای سلطان یعقوب میرزا  
[و. ۸۹۶هـ / ۱۴۹۰م] <sup>۸</sup> بود. اتفاقاً مرغ دلش در دام عشق محبوبی گرفتار شد که آن سرو رفتار و  
طوطی گفتار و خضر قدم و عیسی دم را اگر بر مقابر گداز افتادی مرده را همچو مسیحا احیا  
کردی اسمش یحیی آقا سلطان یعقوب همچو یعقوب در ع      آن یوسف جمال محبوب مانند  
محزون و مجنون و حیران و سرگردان شده بود. روزی نجم در پیش آن ماه روی و خورشید  
لقا سینه زنان و تضرع کنان/ زاری کرد و طالب وصال آن فرخنده و فرخ فال شد. آن حور  
چهره گفت: اگر در دماغ تو سودای وصال من هست می باید که فرمان من به جای آوری و در  
راه طلب به مقتضای مراد من بروی. نجم گفت: ای مراد دل و مقصود جان بفرما که مراد تو  
چیست تا بجای آورم؟ گفت: مراد من آن است که آن مهر که بر ح      همایون سلطان میمون

[۸۸و]

۷ «نجم الدین یعقوبی ساوجی، شاعر، متخلص ب یعقوبی. اصلش از ساوه و با قاضی مسیح الدین عیسی خویشاوند  
بود. او در خدمت سلطان حسن بیگ ترکمان و فرزند او، سلطا یعقوب بود تا آنکه به سمت خز به داری و وزارت  
رسید. وی پس از مرگ سلطان یعقوب (م ۸۹۶ ق)، گوشه نشینی اختیار کرد و سرانجام در شروان توسط عده‌ای  
از امرا به قتل رسید.» برای اطلاعات دقیق به سایت راسخون مراجعه کنید:

<https://rasekhoon.net/mashahir/show/590021/>

۸ «سلطان یعقوب ترکمانی، پسر اوزون حسن. سومین فرمانروای طایفه آق قویونلو و پسر اوزون حسن بانی این  
سلسله بود. در زمان پدرش والی دیاربکر بود و پس از دوازده سال سلطنت به سال ۸۹۶ هـ. ق. درگذشت.» برای  
اطلاعات دقیق به سایت پارسی ویکی مراجعه کنید:

<https://www.parsi.wiki/fa/wiki/441896/%DB%8C%D8%B9%D9%82%D9%88%-D8%A8-%D8%A8%DB%8C%DA%A9>

نَفَذَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ<sup>۹</sup> می زنی آن را تغییر کنی و این کلمات را بر نگین خاتم نقش کنی که نجم عشق یحیی تا من در زیر نگین تو باشم و خلق عالم همه می دانند که تو عاشق مایی و من معشوق تو. نجم که قامش در زیر بار عشق آن پری رخسار همچو حلقه نگین دو تا گشته بود. گفت: فرمان تو عَلَى الرَّأْسِ وَالْعَيْنِ، اما از این قضیه خوف دارم که سَرَم بر باد رود و تنم خاک شود. مبادا که نار خجالت بر دار ملام آب رویم را بریزد، زیرا سلیمان زمان یعقوب خان چون از این قضیه آگاه شود و نقش نگین را ببند فی الحال مرا هلاک کند. یحیی گفت: من عاقبت را نمی دانم. اگر تو بر مراد من نشوی من تو را رام نشوم. نجم عاشق آشفته حال بود عاجز شد در دل نقشی بست و بر نگین همچین مهر کرد و مهر او بجای آورد، اما در آن مهر نقطه نَزَد و لیکن منتظر بود که نَرَاد طاس چرخ در این شش در فانی چه نقش بازی کند. روزی سلطا یعقوب با نجم به شکار می رفت، در شکارگاه روستایی بر آمد و از احکام شاهی یک حکم به دست سلطان یعقوب بداد و گفت: این ح م مرا میرِ فلان دیار/ نمی پذیرد. [۸۸ظ]

آن حکم را یعقوب خان مطالعه کرده، چون نقش نگین را دید، بر آشفست نجم را گفت: این چه نقشهاست که مهر کرده، یعنی از من نمی ترسی و محبوب مرا تعشق میکنی و در عشق او با ما شرکت می نمایی و عشقت اخفا نمی کنی و بی باک آشکارا در احکام من مَهر نجم عشق یحیی می زنی، از ما هیچ شرم نداری که همچو مَهرِ نگین رویت سیاه شود. همین ساعت فرمایم که ترا مانند نقش نگین پاره پاره کنند. نجم گفت: از خشم پادشاه عالمشاه مَعَاذَ اللَّهِ که من از این تهمت مبرّایم؛ زیرا آن نقش نگین همچین نیست که خان عالم می فرماید بلکه از اسماء اللّٰه است که خاصیت‌های بسیار دارد. هر کس که آن اسماء مختص را بر فص<sup>۱۰</sup> نقش کند و با خود دارد از آفت آسمانی و قضای ناگهانی دور و بری شود. میر یعقوب گفت: بخوان تا بدانم که چه اسم است. نجم گفت: این دعایی است که یا رب از شر اعداء و اشرا و حساد و اهل فساد بحم عشق نجّی<sup>۱۱</sup>.

۹ محرمی به این آیه قرآن اشاره کرده است: ﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ [الحجر، ۱۵/۳۶]

۱۰ نگین انگشتری.

۱۱ محرمی در آخر این دعا به این آیه قرآن اشارت کرده است: ﴿حم. عشق﴾ [الشوری، ۴۲/۱-۲]



[۳] مطایبه: خواجه لطف الله نیشابوری [و. ۸۱۶هـ/ ۱۴۱۳م] ۱۲ که از جمله فضیله‌های ما تقدم است چنان بد طالع بود که گویا این ابیات غره در شأن او گفته بودند بکه این ابیات از آن اوست که در فن شعر و بلاغت و کمال فصاحت از اقران ممتاز بوده که استاد فتاحی نیشابوری [و. ۸۱۶هـ/ ۱۴۱۳م] ۱۳ است.

قطعه:

گر روم سوی بحر بر گردد	طالعی باشدم که در پی آب
سنگ نایاب چون گهر گردد	ور بکھسار بهر سنگ روم
باد افتاده چون حجر گردد	ور بکارم بؤد وزیدن باد
/ آتش از یخ فسرده تر گردد	ور ز دوزخ طلب کنم آتش
خاک خالی بنرخ زر گردد	ور برای روم بجستن خاک
در زمان گوشه‌هاش کر گردد	ور سلامی برم بنزد کسی
هر کرا روزگار بر گردد	به چنین کارها عجب نبود
که مبادا ازین بتر گردد	بر همه حال شکر باید کرد

[۸۹و]

روزی یاران او بر پلی نشسته بودند و از طالع او سخن میگفتند. ناگاه خواجه لطف الله در آمد یکی از ایشان گفت که: خواجه را چنین طالعیست که اگر در پیش او یک صره<sup>۱۴</sup> دینار باشد او گذرد و کیسه را نبیند. بعضی این دعوی را انکار کردند و گفتند هیچکس باشد که در پیش او کیسه دینار باشد و او نبیند مگر کور باشد. آن شخص گفت تجربه کنیم و کیسه درهم

۱۲ «مولانا لطف الله نیشابوری، سالکی آگاه و صاحب جاه، معاصر امیر تیمور و شاهرخ میرزا و از مخلصان شاه عمت الله ولی کرمانی است. وی در قدمگاه نزدیک مشهد زاویه ای داشت و به سال ۸۱۶ ه. ق. وفات یافت.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D9%84%D8%B7%D9%81+%D8%A7%EF%B7%-B2+%D9%86%DB%8C%D8%B4%D8%A7%D8%A8%D9%88%D8%B1%DB%8C>

۱۳ «مولانا یحیی سبیک، از جمله علم و فضل خراسان، که در جمیع علوم ماهر بود و در فن عروض مسلم و مشهور. شبستان خیال تصنیف اوست و در این کتاب تخلص او فتاحی است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D9%81%D8%AA%D8%A7%D8%AD%DB%8C-2>

۱۴ کیسه زر و سیم.

در این پل اندیم و ما از دور تماشا کنیم تا معلوم شود که خواجه آن کیسه را ببندد یا نبیند همچنین کردند و از دور نظر انداختند، چون خواجه به آن پل رسید گذر کرد و کیسه را ندید یاران در آمدند و کیسه را از خاک برداشتند و گفتند که خواجه این کیسه از آن تُست گفت: نی، گفتند که از این پل گذر کردی و این کیسه ندیدی. گفت: نه. گفتند سبب چه بود. گفت: در آن ساعت که بر سر پل رسیدم به خاطر آمد که کوران از پل چگونه میگذرند قصد کردم که بعین یقین معلوم کنم. پس چشمم را بر هم زدم و از پل گذر کردم. از آن سبب کیسه را ندیدم.

[۴] **لطیفه:** آورده اند که میرزا بایسنقور [و. ۸۳۷هـ / ۱۴۳۴م] <sup>۱۵</sup> چون به شهر نیشابور آمد، خواجه

[۸۹ظ] لطف الله نیشابوری [و. ۸۱۶هـ / ۱۴۱۳م] که طالع / غریبی داشت آن روز در خانه نشسته و دستارش به شستن داده بود. شاگردانش در رسیدند و گفتند که میرزا بایسنقور از این راه آمد برخیز و تماشا کن. خواجه برخواست و با کلاه بی دستار از خانه بیرون آمد، مگر در آن دم میرزا بایسنقور بر در خانه خواجه لطف الله رسیده بود. چون خواجه ناگاه از در آمد اسب میرزا بایسنقور از خواجه چنان رمید که شاه را اندک ماند که از پشت به خاک اندازد. میرزا بایسنقور غضبناک شد. همان دم فرمود که خونس بریزید. خواجه به زاری و نالش تصرع کنان گفت که ای شاه عالم و فرمانده بنی آدم گناه من چیست؟ میرزا گفت: گناه تو آنست که مرا روی تو شوم آمد که در وقت دیدن تو اسب من برمید. خواجه گفت که شاهها روی من تو را شوم نیست مرا شوم آمد که چون تو را دیدم مستحق قتل شدم. میرزا را این لطیفه خوش آمد و او را احسان کرد.

[۵] **لطیفه:** روزی مولانا جامی [و. ۸۹۸هـ / ۱۴۹۲م] بر کنار جویی نشسته بود، ناگاه محبوبی

شکر گفتار و طوطی رفتار که مرغ دل جامی در قفس عشق او طوطی وار گرفتار بود در آمد. چون جامی را دید از پیش دستار مبارکش چون لعل شکر بار خو یک وصله <sup>۱۶</sup> نبات حموی به دست آورد و بلب قند مکرر خود گرفت و بمروارید دندان چون پسته دهان خود آن وصله را دو پاره کرد و هر دو پاره را به دست گرفت و جامی را گفت: ازینها که بر صدف کف من مانند درّ

۱۵ «بایسنقور و بایسنقر: املائی ترکی آن بایسنقر است. عربها به صورت بایسنقر نوشتند و در بین نویسندگان فارسی اینطور رواج یافته است. غیاث الدین بایسنقر، فرزند سلطان محمود میرزا حکمران بخارا که پس از فوت پدرش سلطان محمود از بخارا به سمرقند آمد و بجای پدر بنشست و با سلطان محمودخان پسر یونس خان که داعیه تسخیر ماوراءالنهر را داشت جنگید و او را شکست داد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D8%B3%D9%86-%D9%82%D8%B1-2>

ازهرست<sup>۱۷</sup> کدام را طلب می کنی. جامی را از لذت آن گفتار و از ذوق و شوق آن لعل شکر باد  
 آب دهان چون/ آب روان روان شده بود متحیر شد و گفت آن را بده که زیاده تر باشد. [و۹۰]

[۶] **لطیفه:** مولانا جامی [و. ۸۹۸هـ/ ۱۴۹۲م] کبوتران بسیار داشت که مرغ دلش به ایشان  
 آتش گرفته بود. روزی با کبوتران معلّق زنان خود ملاحظه می کرد که مادرش در آمد و جامی  
 را در آن حالت مشاهده کرد و از روی طعنه گفت که: هشتاد ساله جامی را چه زبید که چون  
 طفلان نابالغ با کبوتران ملاحظه کند. جامی از این سخن برنجید و گفت: هشتاد ساله جامی را  
 مادر چه حاجتست.

[۷] **لطیفه:** روزی سلطان حسین بیقرا [و. ۹۱۱هـ/ ۱۵۰۶م]<sup>۱۸</sup> با میر علیشیر [و. ۹۰۶هـ/ ۱۵۰۱م]  
 در باغچه مولانا جامی [و. ۸۹۸هـ/ ۱۴۹۲م] نشسته بودند برای سیر کردن برخاستند و در قفای  
 سلطان حسین یک غلام حسن روی و ملک خوی و سمن بوی و سنبل موی و سرو قد و  
 لاله خد و سیب ذقن و غنچه دهد، چون سروران و چون آب روان روان شده بود. اتفاقاً بر  
 بُن درخت شفتالوی آبدار رسیدند. جامی از آن درخت یک شفتالو به سلطان حسی و یک  
 شفتالو به میر علیشیر نو ی داد و دو شفتالو آن غلام بادام چشم و فندق لب و پسته دهان را  
 بداد. سلطان حسین از این حالت بر آشفت و گفت: این چه معنی دارد که ما را یک شفتالو و  
 غلام را دو شفتالو انعام کردی؟ جامی گفت: شاهان رنجه مشوک او را یک شفتالو قرض دادم  
 که در وقت حاجت از او بستانم.

[۸] **لطیفه:** روزی در مجلس سلطان حسین بایقرا [و. ۹۱۱هـ/ ۱۵۰۶م] بعضی از ندیمان و  
 مصاحبان گفتند که از جاهلان بسیار کسی هست که در مقابله هر/ چیزی یک لفظ بی معنی  
 آورد. مثلاً فالی و مالی و هرانی و مرانی و طاس و ماس و همچنین هر چیزی را که یاد کنند.  
 البته یک لفظ بی معنی در مقابله او یاد کند، مگر در آن مجلس یکی از امیران خراسان حاضر  
 بود. گفتا بلی راست می گوید. این عادت روستایی و موستایی است. [ظ۹۰]

۱۷ روشن، درخشان.

۱۸ «ابن امیر منصور بن باقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکانی است، و در ۹۱۱هـ. ق. درگذشت. متخلص به حسینی  
 گورکانی است و به سلطان حسین میرزا معروفست. دیوان شعری دارد و کتابی بنام «تنزیل» در تصوف بدو  
 منسوب است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86%+-%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D9%82%D8%B1%D8%A7>

[۹] **مطایبه:** کلاوی بیگ که از امراء عجم بود. روزی چادری خرید و چون خیمه فلک بر جایی خوش و موضع دلش آن چادر را بزد و حسن علی میرزا [و. ۱۲۷۱هـ/ ۱۷۸۹م] را دعوت کرد که مصاحب او بود، چون در آمد آن خیمه را مشاهده کرد، در چشم او تنگ و حقیر آمد. گفت: واللّه در این چادر کیر من نمی گنجد. کلاوی بیگ گفت: خداوندا معلوم شد که کُس نت از این چادر فراختر است.

[۱۰] **لطیفه:** سودایی<sup>۲۰</sup> که از جمله مصاحبان و ندیمان سلطان بابر میرزا [و. ۸۶۱هـ/ ۱۴۵۶م]<sup>۲۱</sup> بود و در سودای او آشفته حال شبی در مجلس نشسته بود که سلطان بابر از سر ذوق و شوق مجلس و از حالت عنفوان جوانی به سودایی گفت: بیا که به قفایت یک سیلی بزم و یک بوسه بدهم. سودایی گفت: سیلی چه حاجت یکباره بده و گردنم بزن.

[۱۱] **لطیفه:** روزی مولانا سودایی با سلطان بابر میرزا [و. ۸۶۱هـ/ ۱۴۵۶م] در بالای قصری نشسته بود در اثنای ملاحظه و ملاطفه میرزا بابر سودایی را گفت که سودای من داری؟ گفت: آری. میرزا گفت: اگر همچنین است از بالای بام به زیر خود را در انداز. سوایی روان برخاست و به سرعت تام بر کناره بام دوید و ساکن شد. میرزا گفت: چرا قرار کردی و خود را پرتاب نکردی؟ سودایی گفت: محبت و سودای تو در دل من آن قدر هست که تا اینجا آمدم. اگر کسی هست که آتس سودای تو در سویدای دل او از من بیشتر باشد می باید که یک قدم از من بیشتر رود.

[۹۱و]

۱۹ «حسنعلی میرزا ملقب به شجاع السلطنه شاهزاده قاجار و پسر ششم فتحعلی شاه بود. در پانزده سالگی از سوی پدرش به حکومت تهران منصوب شد. در سال ۱۲۲۴هـ. ق که حاکم تهران و بسطام و جاجرم و حکمران قبایل ترکمان بود.» برای اطلاعات دقیق به سایت دیکشنری آبادیس مراجعه کنید:

<https://abadis.ir/fatofa/%D8%AD%D8%B3%D9%86%D8%B9%D9%84%DB%8C-%D9%85%DB%8C%D8%B1%D8%B2%D8%A7/>

۲۰ «مولانا سودائی در اول خاوری تخلص میکرده و در آخر مجذوب گشته و سر و پا برهنه در کوه و دشت میگشته و از مجذوبی باز چون عاقل گشته و سودائی تخلص میکرده است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%B3%D9%88%D8%AF%D8%A7%D8%A6%DB%8C>

۲۱ «ابوالقاسم میرزا فرزند میرزا ابایسنقر بن شاهرخ بن تیمور لنگ، در هفدهم ماه رجب سنه ۸۲۵هـ. ق. متولد و در بیست و پنجم ربیعالثانی ۸۶۱هـ. ق. بمشهد رضوی در گذشت و بگنبدی در جنب روضه منوره رضویه علیه السلام بخاک سپرده شد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%A8%D8%A7%D8%A8%D8%B1-3>

[۱۲] **لطیفه:** قاضی عیسی [و. ۸۹۶هـ/ ۱۴۹۰م] <sup>۲۲</sup> که قاضی عسکر سلطا یعقوب میرزا [و. ۸۹۶هـ/ ۱۴۹۰م] بود و در فن شعر ماهر و اشعار بسیار داشت اتفاقاً غزلی گفت که یک بیت او در میان شعرای عصر پسندیده نیامد که آن بیت این است:

بیت:

تیغت آندم که سر ز تن می بُرد من کجا بوده ام بگردن خُرد  
روزی در مجلس سلطا یعقوب شهیدی گفت که قاضی آن شعر را بخوان که به گردن خرد گفته.  
[۱۳] **مطایبه:** روسپی را در دیار عجم شاهد می گویند و زن باره را شاهد باز. روزی در مجلس سلطان یعقوب [و. ۸۹۶هـ/ ۱۴۹۰م] شهیدی با مولانا طوسی <sup>۲۳</sup> در فن شعر مجادله می کردن. هر یک مخلص خود را ترغیب می نمودند، مولانا طوسی در بدیهه گفت که:

بیت:

شاهدی را بمادرت بگذار بعد ازین کون دهی تخلص کن  
[۱۴] **لطیفه:** خواجه جهان محمود گاو [و. ۸۸۶هـ/ ۱۴۸۱م] <sup>۲۴</sup> روزی به سلطان هندوستان به شکار می رفت. در شکارگاه گله گاو را دیدند که در صحرا می چرند. ناگاه گاو از میانه ایشان آوازی کرد که صدای او از حالت ﴿إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾

۲۲ «عیسی ساوجی (شاعر) معروف به قاضی مسیح‌الدین، از مردم ساوه بود، در قزوین نشو و نما کرد. وزیر سلطان یعقوب آق قویونلو شد و در دربار وی می‌ت و وصله و انعام بی‌حد می‌گرفت. وی توسط وزیرش صوفی خلیل مقتول شد. زمان قتل معلوم نیست و ظاهراً همان سال وفا یعقوب بی و یا سال بعدی آن می‌باشد.» برای اطلاعات دقیق به سایت راسخون مراجعه کنید:

<https://rasekhoon.net/mashahir/show/585656/%D8%B9%DB%8C%D8%B3%DB%8C-%D8%B3%D8%A7%D9%88%D8%AC%DB%8C/>

۲۳ «مولانا طوسی، نام شاعری که در اوان کودکی امیر علیشیر نوائی در گذشته و این امیر ذکر وی در مجلس اول از تذکره مجالس النفاثس آورده و گوید: مولانا طوسی مثل گوی و شعرش عام فریب بود، سال عمرش به صد رسید و این مطلعش مشهور است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D8%B7%D9%88%D8%B3%DB%8C-9>

۲۴ «محمود گاو، وزیر ایرانی الاصل دوره بهمنیان هند. در گاو، از توابع گیلان، به دنیا آمد و در ۸۵۹ق، از گیلان برای تجارت عازم هند شد و از بندر دویل وارد قلمرو سلطنت بهمنی گردید.» برای اطلاعات دقیق به سا دیکشنری آبادیس مراجعه کنید:

<https://abadis.ir/fatofa/%D9%85%D8%AD%D9%85%D9%88%D8%AF-%DA%AF-%D8%A7%D9%88%D8%A7%D9%86/>

[لقمان، ۱۹/۳۱] نشان می داد. در آن حالت سلطان هند محمود گاوآن را گفت: میدانی که گاو چه می گوید. گفت: بلی می دانم. مرا سرزنش می کند و می گوید که تو خود از جنس ما می چرا از گله ما دور شدی و در میان خران چه می کنی.

[۱۵] **لطیفه:** مدامی [و. ۹۸۹هـ / ۱۰۵۸۱م]<sup>۲۵</sup> گفت من چند سال در خان میر علیشیر نوایی بودم و از وی بسیار نوا می یافتم و اشعار او را کتابت می کردم و در آن وقت شعر گفتن را هوس کرده بودم. / روزی میر نوایی به کاشانه من در آمد و من اوراق اشعار خود را جمع کردم تا در یک جا پنهان کنم که او نبیند اتفاقاً نظرش افتاد و گفت مثلاً این ها چیست من گفتم که خداوندا اشعار خشک من است نوایی گفت که پس این ها را چه می کنی. گفتم می خواهم که در آب اندازم تا تر شود. گفت: نی نی مینداز به معجون فروشان ده که تا مخیل<sup>۲۶</sup> شود.

[۱۶] **لطیفه:** سلطان یعقوب میرزا [و. ۸۹۶هـ / ۱۴۹۰م] محبوبی داشت که مصراع:

همچو یوسف روی او و همچو سنبل موی او

اتفاقاً چون اجل عشاق خطش برآمد سلطا یعقوب از آمدن خط لیلی وش او مجنون شد و حکم کرد که تمام در دیار عراق هیچ محبوب ریش را نسترد و قاضی عیسی را با نجم طغرایبی بفرمود که در مملکت عراق از شهر به شهر در روند و این حکم را به جای آورند. چون به شهر شیراز رسیدند میر عیانی گفت که من در آن وقت در شهر شیراز بودم این قطعه گفتم و به دست قاضی عیسی دادم. می خواند و او را خوش آمد و تحسین کرد.

قطعه:

ای بحر علم و صاحب حلمی که از شرف	خاک در تو اهل نظر توتیا کنند
از روی شرع مصطفوی حکم کرده	تا ریش نسترنند و تمامی رها کنند
دارند قرض بی عدد امروز افرادان	زر خورده وعده کرده که آن را وفا کنند
الطاف کن بگو تراشند ریش را	تا غایتی که فرضه خود را ادا کنند

۲۵ «مدامی بدخشی، از شاعران قرن دهم هجری قمری است و به هندوستان مهاجرت کرده و در آنجا مقیم و ملازم میرزا عزیز کوکه شده و به سال ۹۸۹ هـ. ق. درگذشته است.» برای اطلاعات دقیق به سا دیکشنری آبادیس مراجعه کنید:

<https://abadis.ir/fatofa/%D9%85%D8%AF%D8%A7%D9%85%DB%8C>

۲۶ خیال کننده.

[۱۷] لطیفه: روزی سلطان یعقوب [و. ۸۹۶هـ / ۱۴۹۰م] در صحرای اصفهان به شکار می رفت ناگاه سیاهی آمد و سلام داد و گفت: من غلام فلان خواجه ام مرا بخر. یعقوب خان فرمود که خریدم. هماندم گفت که: خواجه را بها دادند. / هندی گفت: مرا آزاد کن. یعقوب خان گفت: آزاد کردم. هندی در آن دم یک ورقه به دست یعقوب خان بداد. میرزا یعقوب آن ورقه را بگشاد دید که بیتی گفته و در ورقه نوشته که آن بیت این بود.

[۹۲و]

بیت:

اگر هندو رسد روزی بشاهی همه عالم فرو گیرد سیاهی  
یعقوب خان را بسیار خوش آمد و هندو را ندیم خود ساخت.

[۱۸] لطیفه: شیخ نجم [و. ۸۹۷هـ / ۱۴۹۱م] که وزیر سلطان یعقوب میرزا [و. ۸۹۶هـ / ۱۴۹۰م] بود در حالت اول گدایی بود که او را یعقوب خان تربیت کرد و به جای وزارت رسید و او منکر حافظ شیرازی [و. ۷۹۲هـ / ۱۳۹۰م] بود بلکه طعنه به حافظ از آن او بود.

قطعه:

چه صنعت دید در شعر یزید او که در مطلع سخن از وی سر آید  
اگر چه مال کافر بر مسلمان حلالست و درو قیلی نشاید  
ولیکن شیر را عینی تمامست که لقمه از دهان سگ ریاید

روزی در مجلس سلطان یعقوب خان غلامان خاص را گفت که دیوان حافظ را بیارید نجم گفت که چه می کنی تو خود غیب را نمی دانی پس از لسان الغیب چه بهره یابی این را هم از روی طعنه می گت یعقوب خان گفت که البته بیارند چون دیوان حافظ را بیاوردند یعقوب خان به دست گرفت و گفت به نیت شیخ نجم چون بگشاد در اول صحیفه این بیت آمد.

بیت:

در تنگنای حیرتم از نخوت<sup>۲۷</sup> رقیب یا رب مبادا آنکه گدا معتبر شود<sup>۲۸</sup>  
سلطان یعقوب بی اختیار کتاب را بر سر نجم زد.

۲۷ تکبر، بزرگی.

۲۸ این بیت مال حافظ است. برای اطلاعات دقیق به سایت گنجور مراجعه کنید:

<http://ganjoo.net/hafez/ghazal/sh226/>

[۱۹] لطیفه: درویش دهکی<sup>۲۹</sup> روزی به مجلس سلطان یعقوب آمد و او مطلع گوی بود.

[۹۲ظ]

سلطان یعقوب / فرمود که در بدیهه مطلعی بگوی درویش آغاز کرد و این مطلع را بگفت:

### مصراع:

چون ز پیش آید خدنگش بر قفا بندم سپر.

چون این مصراع را بگفت همه شعرا که در آن مجلس حاضر بودند مسخرگی کردند و خندیدند و گفتند این چه سخن بود که کسی را خدنگ<sup>۳۰</sup> از پیش آید و او سپر را به قفا بندد. سلطان یعقوب گفت که دم مزیند که بشنوید که در مصراع آخر چه گوید درویش گفت که:

### مصراع:

تا نیاید نوک پیکانش از آن سوره بدر.

سلطان یعقوب چون این مصراع بشنید تحسین کرد و فرمود که دهانش پر زر کنند. غلامان زر آوردند و دها درویش را چون کیسه زر پر کردند در آن حالت درویش گفت که کاشکی من مرغ سقا بودمی. سلطا یعقوب باز تحسین کرد و گ این لطیفه پیش من از آن بیت راجح تر است.

[۲۰] لطیفه: حیرانی<sup>۳۱</sup> پیش سلطا یعقوب غزلی آورد که مطلعش این بود.

۲۹ «درویش دهکی، از شاعران قزوین است که به صنعت خشت مالی منسوب و میرعلیشیر نام او را در مجالس النفاثس آورده و گوید: او پیری بود بی خویش و هیچ خویشتن داری و تن پرستی در او نبود و کار او جولاهی بود و کرباس خوب می بافت و چون مشتری می یافت به بهای ارزان می فروخت و او بی مبالغه دو هزار مطلع خوب دلپذیر بی نظیر دارد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%AF%D8%B1%D9%88%DB%8C%D8%-B4+%D8%AF%D9%87%DA%A9%DB%8C>

۳۰ پیکان، تیر.

۳۱ «مؤلف مجالس النفاثس درباره حیرانی گوید: جوانی فانی صفت و درویش وش بوده و بصحبت گرم، دل مصاحبان خوش می نموده است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%AD%DB%8C%D8%B1%D8%A7%-D9%86%DB%8C>



### بیت:

من آواره را ای شوخ جان از تن بر آوردی بخو واصل نکردی جان من از تن بر آوردی  
این مطلع از آن میر خسرو دهلوی [و. ۷۲۵هـ/ ۱۳۲۵م] <sup>۳۲</sup> بود، ب که تمام غزل از آن او بود.  
حیرانی آورده که من گفتم در آن مجلس مایلی <sup>۳۳</sup> شاعر حاضر بود. اما نه این مایلی که امروز در  
دیار روم ساکن است، این جاهل لای فهم است که از مزداران <sup>۳۴</sup> عجم است ب ه از خربندگان  
عجم کم است. حقا که در حق این عامی اعتقاد من آن است که یک بیت خواندن را قادر نیست  
کجا ماند که بیت گفتن را قادر شود. آری آن مالی صاحب طبع در آن لحظه این قطعه را در  
بدیهه گفت که:

### قطعه:

شبی در خوابم آمد پادشاه شاعران خسرو/ بمن گفتا به حیرانی بگو با ما چها کردی  
بنام خوش کردی شعر من آقا نشد از تو بخود واصل نکردی جان من از من بر آوردی

[۹۳و]

[۲۱] **لطیفه:** سلطان یعقوب قصری بنا کرد که او را هشت بهشت نام کردند. مثال هشت  
بهشت مزین ساختند چون تمام شد. مادر سلطا یعقوب شیخ روشنی را که شیخ او بود خبر  
فرستاد که بیا و این قصر را تماشا کن. چون شیخ آمد قصر را دید و نقش دیوارهایش تماشا  
کرد. مادر سلطان یعقوب گفت که: دیوارها را بگذار سقف را تماشا کن که چه نقشها کرده  
اند. روشنی گفت که: هی خاتون آن را کسی باید که بر پشت خسبد و سقف را تماشا کند.

[۲۲] **لطیفه:** در تبریز شیخی بود کنیزکی داشت نامش شکر. روزی آن شیخ وفات کرد  
چون روزی چند بر آمد از دیار لار ۳۵ به تبریز خواجه آمد که اسمش عبدالله بود. آن کنیز را

۳۲ «امیر خسرو دهلوی، شاعر بزرگ فارسی گوی هند از قبیله لاجین ترک بود، پدرش سیف الدین محمود در  
شهرکش ترکستان ساکن و رئیس قبیله خود بود.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%A7%D9%85%DB%8C%D8%B1%D8%AE%-D8%B3%D8%B1%D9%88+%D8%AF%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C>

۳۳ «مایلی، از ولایت اسفراین است و طبعی نیک دارد. مدتی در دیار روم اقامت داشت و معاصر سلطان بایزید  
عثمانی بود.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D9%85%D8%A7%DB%8C%D9%84%DB%8C>

۳۴ «نام قریه بزرگی است به میان مشهد و سرخس و طائفه ساکن آنجا هفتصد خانوار و جلایراند.

۳۵ شهرستان لاریکی از شهرستانهای هشتگانه استان هفتم است و حدود آن از شمال به بخش داراب شهرستان فسا

نکاح کرد، ظریفی بود در تبریز او را کرامی گفتندی. جو از این قضیه آگاه شد. این قطعه را بگفت و بخواجه فرستاد.

قطعه:

جناب خواجه عبدالله لاری      که مال بی قیاس او بچنگست  
کنیز شیخ شه را او زنی کرد      شکر نامی که این دم زیر تنگست

خواجه چون این قطعه را بشنید خوشش آمد و ده کندگی<sup>۳۶</sup> جایزه فرستاد.

[۲۳] لطیفه: شاه محمود خان که وزیر یعقوب خان بود. دیر گفتن و انشای مسجع و مقفی گفتن<sup>۳۷</sup> عادت او بود. روزی شخصی در وقت سحر برای تظلم پیش او آمد دید که نماز گذارده و بر سجاده نشسته سلام داد و احوالش عرضه کرد. شاه محمود خان جواب را شروع کرد و گفت علی الصّباح که / آفتاب جهانتاب از افق مشرق طلوع کند امرای کامگار در دیوان پادشاهی به کار مملکت شروع کنند و از مظالم به عدالت رجوع کنند تو در آنجا حاضر باش و بر احوال این دیر کهن ناظر باش تا قضیه فرضیه تو را در حضور پادشاه معدلت پناه<sup>۳۸</sup> و سعادت دستگاه عرضه کن. و از این نوع سخن بلا فایده را بسیار مطول ساخت. آن شخص بیرون رفت غلامان گفتند که وزیر چه جواب داد گفت: وزیر نماز گذارده و اوراد می خواند مرا جواب نداد.

[۲۴] لطیفه: روی شاه محمود خان، هیزم فروشی را دید و گفت: این مقدار حطب که بر این حمار مرتب ساخته به چند درهم معدوده با من در صدد بیع می آوری. هیزم فروش گفت که من این گوه خوردن را نمی دانم بدو آنچه می فروشم.

[۲۵] لطیفه: شاه محمود خان پسری داشت که اسمش میر شکر الله بود و از پدر تعلّم علم کردی. روزی در اثنای درس میر شکر الله به پای برخاست و آهنگ رفتن کرد. شاه محمود

و بخش کوهک شهرستان جهرم و قسمتی از شهرستان فیروزآباد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:  
<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D9%84%D8%A7%D8%B1-11>

۳۶ حک، پول.

۳۷ دیر گفتن: [مقابل زود] پس از زمان مناسب. انشای مسجع: سخن دارای سجع و قافیه. مقفی گفتن: دارای قافیه.

۳۸ دادرس، دادگر.

خان بدین گفتن آغاز کرد و گفت: امیر صفی الدن میر شکر الله بکجا تشریف می فرمایی؟  
میر شکر الله گفت: اندک مصلحتی دارم همین سخن را تو تمام نکنی من روم و می آیم.

[۲۶] لطیفه: روزی شاه محمود خان را با دیوانه نقاش که ندیم سلطان یعقوب خان بود در راه ملاقات افتاد. وزیر از او پرسید که تو ندیم خاص سلطانی ظاهر اینست که چون ندما در مجلس جمع شوند اکابر را به طریقی یاد کنند و به القاب و اوصاف عجیبه مزین کنند. فلان کس را چگونه یاد کنند دیوانه گفت که: بفلان طریق چون اکابر را همه پرسید نوبت به خودش آمد. گفت: ما خود وزیریم البته در آن مجلس/ ما را یاد کنند بگو که در حق ما چه گویند. دیوانه گفت که: در حق تو هیچ نگوییم الا آنکه هر حرف را به ساعتی تمام کند یعنی تو را به طریق دیر گفتن یاد کنیم.

[۹۴ و]

[۲۷] لطیفه: روزی عید زاکانی [و. ۷۹۵هـ/ ۱۳۹۲م] <sup>۳۹</sup> به مجلس سلطان ابو اسحاق [و. ۷۷۲هـ/ ۱۳۷۰م] <sup>۴۰</sup> آمد که پیش از آن نیامده بود. مولانا سلمان ساوجی [و. ۷۷۸هـ/ ۱۳۷۶م] <sup>۴۱</sup> در پیش سلطان ابو اسحاق نشسته بود که مصاحب او بود، اما عید زاکانی سلمان را در آن دم ندیده بود و لیکن آوازه اش شنیده سلطان ابو اسحاق، عید را گفت که: هیچ سلمان را دیدی و اشعار او را شنیدی؟ عید گفت: اشعار او را نشنیدم اما اشعار زن او را شنیدم که این ابیات از آن زن اوست که در خاطر دارم. سلطان گفت که بخوان عید این ابیات را در آن دم از زبان زن سلمان در بدیهه بگفت:

۳۹ «عیدالله ملقب به نظام الدین از صاحبان صدور خاندان بنی زاکان قزوین است و اشعار خوب دارد و رسائل بی نظیر. نام شخصی شاعر عیدالله و عید تخلص شعری او است. خود او نیز در تخلص یکی از غزلهای خود میگوید.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D8%B2%D8%A7%DA%A9%D8%A7%D9%86%DB%8C>

۴۰ «سلطان ابو اسحاق، از شاهزادگان آل مظفر، فرزند سلطان اویس و نوه شاه شجاع. در پادشاهی عمش، سلطان زین العابدین، حکومت سیرجان را داشت.» برای اطلاعات دقیق به سایت دیکشنری آبادیس مراجعه کنید:

<https://abadis.ir/fatofa/%D8%B3%D9%84%D8%B7%D8%A7%D9%86-%D8%A7%D8%A8%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%AD%D8%A7%D9%82/>

۴۱ «خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاءالدین محمد مشهور به سلمان ساوجی، اوایل قرن هشتم هجری در ساوه تولد یافت. پدرش علاءالد هل فضل بود و شد دیوانی داشت، سلمان تحصیل کمالات کرد و سخن پردازیهایی او تنها از روی قر و ذوق نبود.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D8%B3%D9%84%D9%85%D8%A7%D9%86+%D8%B3%D8%A7%D9%88%D8%AC%DB%8C>

نظم:

رند خمّاره ام و باده پرست      در خرابات مغان باده بدست  
میکشندم چو سبو دوش بدوش      میدهندم چو قلع دست بدست  
دیدى آن توبه سنگین مرا      که بیک ساغر می چون بشکست<sup>۴۲</sup>

[۲۸] **لطیفه:** روزی سلمان ساوجی [و. ۷۷۸هـ/ ۱۳۷۶م] و محمد عصّار پیره‌ری [و. ۷۸۴هـ/ ۱۳۸۲م]<sup>۴۳</sup> که صاحب کتاب مهر و مشتری است با عبید زاکانی در مجلس سلطان ابو اسحاق نشستند که سلطان گفت: می باید که هر یک از شما خود را به چیزی تشبیه کند که مناسب باشد. سلمان گفت که: من شهد و شکر م. محمد عصّار گفت: که من گاو عنبرم. عبید گفت: اگر پادشاه فرماید من یک دو بیتی بگویم و خود را تشبیه کنم. سلطان گفت: چه باشد عبید در بدیهه این رباعی را بگفت:

قطعه:

زهر زقوم گفت که من شهد و شکر م      خرس دو پای گفت که من گاو عنبرم  
/ داند خدا ملائکه و پادشاه هم      سگ بهتر از منست و من از دو بهترم

[۹۴ظ]

[۲۹] **لطیفه:** روزی عبید زاکانی [و. ۷۹۵هـ/ ۱۳۹۲م] از صله<sup>۴۴</sup> آمد و به سرای سلطان ابو اسحاق [و. ۷۷۲هـ/ ۱۳۷۰م] در آمد. دربانان گفتند که: سلطان اینجا نیست امروز در فلان باغچه با سلمان ساوجی [و. ۷۷۸هـ/ ۱۳۷۶م] تنها صحبت می کند. عبید به باغچه آمد، خواست که به بزم سلطان برسد دربان باغچه منع کرد و گفت: سلطان چنین فرمود که هیچ کس را باز ندهم. عبید گفت که: سلطان از من نرنجد بلکه تو را از بهر باز دادن من احسان کند. باغبان مردکی

۴۲ این سه بیت مال سلمان ساوجی است. برای اطلاعات دقیق به سایت گنجور مراجعه کنید:

<https://ganjoor.net/salman/divanss/ghazalss/sh38>

۴۳ «خواجه محمد عصّار تبریزی، از مداحان شیخ اویس ایلکانی است، و غیر از این پادشاه امرای دیگر را نیز مدح گفته بود و قصاید بسیار در مدح داشت و بخواهش دوستی یک مثنوی به وزن خسرو و شیرین نظامی بنام مهر و مشتری در سال ۷۷۸ ه. ق. منظوم کرد. وفاتش بسال ۷۸۴ رخ داد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%B9%D8%B5%D8%A7%D8%B1+%D8%A-A%D8%A8%D8%B1%DB%8C%D8%B2%DB%8C>

۴۴ «زمین یا زمین خشک یا زمین بی باران در میان دو زمین باران رسیده.»

خبیث بود. عیید را باز نداد چون عاجز شد. گفت: سلطان در باغچه کجا نشیند. گفت: در کنا این آب صفّه هست که سلطان بر آن صفّه با سلمان عیش می کند. عیید هماندم یک رباعی بگفت و بر سر کدویی نوشت و در آب انداخت چون به پیش سلطان آمد، سلطان کد را دید و آن خط را مشاهده کرد، سلمان را گفت که: برخیز و این کدو را بگیر تا ببینم که آن چه خط است، سلمان برخاست و آن کدو را از آب برداشت و خطش بخواند و هماندم به آب شست و کدو را در آب انداخت. سلطان گفت: آن خط چه بود که مرا نخواندی؟ سلمان گفت که: عیید آمده است. سلطان گفت که: چه نوشته است؟ البته مرا بخوان. سلمان عاجز شد و آن رباعی را بخواند.

نظم:

عیید آمد که سلطان را بگاید      وزیر و میر و دربان را بگاید  
اگر سلمان کند از شاعری لاف      در آن فکرست که سلمان را بگاید  
چون سلطا این رباعی را بشنید خوشش آمد و عیید را تحسین کرد و باز داد.

[۳۰] لطیفه: روزی مولانا / جامی [و. ۸۹۸. هـ. / ۱۴۹۲ م] با یاران خود رد قصری نشسته بود. اتفاقاً از راه زنی آمد که بر رویور مزین و آراسته و در پیش او یک غلام پری روی که به جمال و کمال پیراسته. جامی را در آن دم گفتند که: از اینها کدام بهتر است. جامی در بدیهه گفت که:

[۹۵ و]

بیت:

مرا گویی کدامین بهترین است      پس پیشین به از پیش پسین است  
[۳۱] لطیفه: مولانا طوسی بزرگ بینی بود. روزی در راه با جماعت زنان اتفاق ملاقات افتاد می خواستند که با طوسی مطایبه کنند. گفتند: ملا بینی ات را از راه ما بردار که بگذریم. طوسی دست بر بینی گرفت و گفت: ای گنده کسان بیایید و بروید.

[۳۲] لطیفه: مولانا طوسی چون به مرض موت افتاد. یارانش همه جمع شدند و بر سر بالین او آمدند دیدند که متوجه سفر شده هر چند که گفتند جواب نداد، مگر در میان ایشان محبوبی بود او

را گفتند که: تو بگوی شاید که تو را جواب دهد. جوان محبوب به نزد طوسی آمد و گفت که: مولانا طوسی چه شدی چشمت بگشا که یاران همه جمع شده اند برخیز که صحبت کنیم. طوسی چشم بگشاد و نرم نرم گفت که: هی خیز این کون دادن نیست بلکه جان دادنت.

[۳۳] **لطیفه:** روزی مولانا طوسی با یاران خود در باغچه نشستند و عیش می کردند، چون هنگام شب آمد طوسی پیر بود و چنان مست شد که مجال رفتن نماند. یاران همه رفتند و او در باغچه تنها بماند و از رفتن یاران بی خبر چون وقت سحر شد از خواب مستی سر برداشت دید که یاران همه رفته اند و خود تنها مانده، / این بیت را در بدیهه گفت که:

[۹۵ظ]

بیت:

یاران همه رفتند به جز طوسی مسکین      مانند سگ پیر ک در یُرد<sup>۶</sup> بماند

[۳۴] **لطیفه:** روزی شیخ آذری [و. ۸۶۴هـ/ ۱۴۵۹م] <sup>۶</sup> با سلطان شاهرخ میرزا [و. ۸۵۰هـ/ ۱۴۴۷م] <sup>۷</sup> در قصری به مجلس شرب نشسته بودند و هر یک از منظره سر بر آورده و شاه راه را تماشا می کردند از قضا شیخ را قی کردن اقتضا شد. اتفاقاً روستایی از راه بر آمد چون به مقابله منظره شیخ رسید، کلاه از سر برداشت و دشت بر سر کرد و مالیدن گرفت شیخ را در آن حالت بر سر روستایی استفراغ کرد. روستایی سر بر آورد، شیخ را دید و گفت: خداوندا چه کردی که خرابم کردی. شیخ گفت: چه کرده ام قیصرت کردم. روستایی گفت: چه قیصر کرده که تمام روم را گرفتی و این لطیفه را به طوسی و خمّاری نسبت کنند که روزی هر دو در مجلسی مست شدند و بیفتادند. خواجه خمّاری در حالت مستی بر سر منلا طوسی قی کرد. طوسی بر آشفت و گفت که: چه کردی. خمّاری گفت: قیصرت کردم. طوسی گفت که: هرزه مگو روم را بگه زدی.

۴۵      جا، منزل.

۴۶      «شیخ نورالدین حمزة بن عبدالملک بیهقی طوسی، معاصر الغیبک تیموری. یکی از شعرا و از پیشوایان طریقت صوفیه بوده و به صحبت شاه نورالدین نعمة الله کرمانی رسیده است، چندین بار بهند و زیارت کعبه رفته است، مدت عمر او هشتاد و دو سال و در سال ۸۶۴هـ. ق. وفات کرده است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D8%A2%D8%B0%D8%B1%DB%8C-2>

۴۷      «شاهرخ میرزا چهارمین فرزند امیر تیمور گورکان است. در سال ۷۷۹هـ. ق. به دنیا آمد و در سن بیست سالگی یعنی در سال ۷۹۹هـ. ق. حکمران مستقل خراسان گشت.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D8%B4%D8%A7%D9%87%D8%B1%D8%A-E+%D9%85%DB%8C%D8%B1%D8%B2%D8%A7>

[۳۵] **لطیفه:** / مولانا کاتبی [و. ۸۳۹هـ / ۱۴۳۵م]<sup>۴۸</sup> دراز بالا بود. روزی به جای نشسته بود که سلطان شاهرخ میرزا [و. ۸۵۰هـ / ۱۴۴۷م] آنجا آمد. کاتبی چون شاهرخ را دید. دستارش مگر پاره پاره بود. خواست که شاهرخ را جر کند. روان برخاست و دستار را بگشاد و آهنگ پیچیدن کرد. شاهرخ در رسید و گفت: مولانا کاتبی چه می کنی. کاتبی چون پیاده در رکاب شاهرخ می راند و در بدیهه گفت:

بیت:

قد بلند من بین دستار پاره پاره چون آشیان لقلق<sup>۴۹</sup> بر کله مناره  
شاهرخ را بسیار خوش آمد و دوازده هزار شاهرخی انعام داد.

[۳۶] **لطیفه:** مولانا کاتبی [م ۱۴۳۵ / و. ۸۳۹هـ] با بدر [و. ۸۵۴هـ / ۱۴۵۰م]<sup>۵۰</sup> شاعر در شماخی<sup>۵۱</sup> در چار سویی نشستند و به طریق مناظره و مشاعره بدیهه گفتن آغاز کردند. در آنجا رسیدند که مولانا کاتبی بر بدر غلبه کرد. یاران بدر از بام چار سو بر سر کاتی آب ریختند که رنجیده شود. کاتبی نیاشف و این بیت را بگفت:

بیت:

کاتبی را در شماخی آب بر سر ریختند جامهای او همه تر شد ولی خود تر نشد  
و در این اثنا بدر برخاست و گفت: من چنان شاعرم که در شهری شعری آویخته ام. تو باری کسی که به مناظره می کنی کاتبی همانند یین قطعه را در بدیهه بگفت:

۴۸ «نام مولانا کاتبی محمد است. ابن عبدالله و مولد و منشای او قریه طرق و راوش بوده که آن موضع از اعمال ترشیز است و مابین نیشابور و ترشیز واقع شده است و کاتبی در ابتدای حال به نیشابور آمده و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی و کاتبی خوش نویس شد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%DA%A9%D8%A7%D8%AA%D8%A8%DB%8C+%D8%AA%D8%B1%D8%B4%DB%8C%D8%B2%DB%8C>

۴۹ لکلک.

۵۰ «مداح شروان شاهان و دولتمردان بود. در جوانی، پس از چپاول شماخی به دست قراقویونلوها، به دربند، باکو، تبریز، مازندران و خراسان رفت و حاکمان این نواحی را مدح کرد، اما چو در این دوره بازار شعر رونقی نداشت، به دربار شروان شاهان در زادگاهش بازگشت.» برای اطلاعات دقیق به سایت دیکشنری آبادیس مراجعه کنید:

<https://abadis.ir/fatofa/%D8%A8%D8%AF%D8%B1-%D8%B4%D8%B1%D9%88-%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D8%A8%D8%AF%D8%B1/>

۵۱ «شهری است به ازان به یک فرسنگی لشکرگاهی که شروان شاه بدانجا نشیند.»

قطعه:

دی بدرک بدرک را گفتم که نه شاعر هر کس که بگوید شعر آویختنش باید  
گفتی که بهر شهری آویخته ام شعری شاعر که چنین گوید ویختنش باید

[۳۷] **لطیفه:** روزی ملا شرف الدین مشکی خطاط به کتابت کلام ربّانی و تنزیل سبحانی مشغول بود که میر ابراهیم دیلمی که وزیر جهانشاه [و. ۸۷۲هـ / ۱۴۶۷م] <sup>۲</sup> بود آنجا آمد و خط او را تماشا کرد. در آن اثنا میر ابراهیم قلمتراش، خواجه شرف الدین را به دست گرفت و بریدن ناخن آغاز کرد. خواجه از این قضیه برنجید و گفت: هی خداوند این سُم تراش <sup>۳</sup> نیست بلکه قلمتراش است.

[۳۸] **لطیفه:** در دیار عجم دو شاعر بود که یکی را مخلص بدری و یکی را صدری روزی هر دو در مجلسی نشسته بودند که در اثنای مطایبه صدری به طنز گفت که: هی مولانا بدری. بدری گفت: خداوندا اگر چه بدریم اما مثل تو صدریم.

[۳۹] **لطیفه:** روزی خاقانی [و. ۵۹۵هـ / ۱۱۹۹م] <sup>۴</sup> با فرزرق <sup>۵</sup> در جای تنها مصاحبت می کردند که شاعری آنجا رسید که او را نمی شناختند. عی ایشان از آمدن او منفض <sup>۶</sup> شد با

۵۲ «جهانشاه سومین پادشاه قره قویونلو است و پس از شاهرخ (۸۵۰ هـ. ق.) از اطاعت تیموریان سرپیچی کرد و به عراق عجم حمله برد و مردم اصفهان را قتل عام کرد و فارس و کرمان را متصرف شد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86%D8%B4%D8%A7%D9%87-3>

۵۳ «فلزی داس مانند که سم اسبو خر را پیش از نعل کردن با آن تراشند.»

۵۴ «افضل الدین بدل ابراهیم بن علی خاقانی حقایقی شروانی ملقب به حسان العجم یکی از بزرگترین شاعران و از فحول بلغای ایران است. پدر او نجیب الدین علی مروی درودگر بود و خاقانی بارها در اشعار خود به درود گری او اشارت کرده است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%AE%D8%A7%D9%82%D8%A7%D9%86%DB%8C-5>

۵۵ «فرزدق یمنی، گویند از اماجد شعرا و اکابر فضلاست و با حکیم خاقانی معاصر بوده. بعضی، از شعرای محمودیش دانند، حق اینکه حقیقت احوال و آثار او چنانکه در آن وثوقی و ثباتی باشد ظاهر نگردیده.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D9%81%D8%B1%D8%B2%D8%AF%D9%82+%DB%8C%D9%85%D9%86%DB%8C>

۵۶ «بادبیزن و هرچه بدان چیزی را برافشانند و بر باد دهند.»



[۹۶ظ] یکدیگر گفتند که: / این را به طری رد کنیم که دلش از ما رنجیده نشود. چون آن شاعر در آمد. گفتند: ما شاعرانیم و مصاحبت شعر می کنیم هر کس شاعر نباشد و در بدیهه شعر نمی گوید او با ما مصاحبت نمی کند. آن شاعر ایشان را داشت و گفت: بیتی بگوئید که بشنوم تا از قدرت شما آگاه شوم. خاقانی هماندم در بدیهه این مصراع را بگفت که:

مصراع:

تا من باشم سخن با حق نکنم.

و فرزرق این مصراع ثانی را بگفت که:

مصراع:

جلاّب سخن بآب خندق نکنم.

آن شاعر این بیت را در بدیهه بگفت که:

بیت:

نامردم اگر کون زن خاقانی مانند کس زن فرزرق نکنم

[۴۰] لطیفه: مولانا سلمان داعی منجم گفت که: در شهر هرات شخصی بود که او را لقب میمون گفتندی. برای محبت محبوبی میان من و او عداوت افتاد. چنانکه رقیب یکدیگر شدیم و من او را هجو کردم و این ابیات از آن هجو است.

نظم:

ندیدم چون تو میمونی دلیر و جست و بازیگر چکندر<sup>۵۷</sup> روی و ترب اندام زردک پا و شلغم سر

چهی از ترس چوپ تن تویی میمون نامیمون گه از رخنه گشه از علیه<sup>۵۸</sup> که از روزن گه از چنبر

تو را میمون و روباه و شغال و سگ قرایب شد پدر میمون شغالت عم و روبه خال و سگ مادر

۵۷ چغندر، همان چکندر و چقندر است.

۵۸ حلقه.

و همچنین این هجو بسیار و مطولست روزی در مجلسی نشسته بودم که او هم در آن مجلس حاضر بود. بعضی از یاران این هجو را بروی او تمام بخواندند و گفتند: مولانا سلمان تو را همچنین هجو کرده تو او را هجو نمیکنی؟ گفت: من همچنین او را هجو کرده ام. گفتند: بخوان تا بشنویم. هماندم از جا به پا برخاست و شطح و طامات و خرافات و مهملات/ گفتن آغاز کرد که هی غر خواهر و غر مادر و قحبه زن و زن جلب و حیزوربخور و کدیک مردار و بی عار و با سگ بازار و فلان و فلان باری آن قدر هزلیات و ترهات گفت که بی حد و بی پایان بعد از آن به جای خود بنشست. گفتند: مولانا میمون این چه بحر است بحر طویلیست یا بحر سریعی یا بحر خفیف. گفت: این نظم نیست بلکه انشاست می خواهم که نظم کنم.

[۹۷و]

[۴۱] لطیفه: حافظ شیرازی [و. ۷۹۲هـ / ۱۳۹۰م] در آن وقت که این مطلع را گفت:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را<sup>۹۰</sup>  
بنزد نعمت الله ولی [و. ۸۳۴هـ / ۱۴۳۱م]<sup>۶۱</sup> بخواندند که پادشاه آن عصر بود. چون بشنید  
برنجید فرمود که حافظ را حاضر کردند. گفت: تو چنین پادشاه عالی قدری و عالی مرتبه و  
بلند پایه و بسیار مملکت بوده که سمرقند و بخارا را که هر دو آب روی مملکت من است،  
بیک خال هندو می بخشی. حافظ گفت: حاشا لله من همچنین نگفتم که پادشاه فرماید من  
چنین گفته ام که:

مصراع:

بخال هندوش بخشم سه من قند و دو خار را  
نعمت الله را خوش آمد و تحسین کرد.

۵۹ این بیت مال حافظ شیرازی است. برای اطلاعات دقیق به سایت گنجور مراجعه کنید:

<https://ganjoor.net/hafez/ghazal/sh3/>

۶۰ «ملقب به نورالدین و متخلص به سید و معروف به شاه نعمه الله ولی، از اعظم عرفای قرن هشتم هجری قمری و مؤسس طریقت صوفیان نعمه اللهی است. به سال ۷۳۰ یا ۷۳۱ هـ. ق. در حلب ولادت یافت و مادرش از ایل شبانکاره فارس بود، دوران جوانی او در عراق گذشت، سپس به مکه رفت و هفت سالی در آنجا مقیم گشت و در مجلس شیخ عبدالله یافعی تلمذ کرد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D9%86%D8%B9%D9%85%D8%A9-%D8%A7%EF%B7%B2+%D9%88%D9%84%DB%8C>

[۲۴] لطیفه: خواجه بسحاق [و. ۸۴۰هـ / ۱۴۳۶م] <sup>۶۱</sup> که در سماط فکرت اطعمه کلام را مزین ساخت در زمان نعمت الله ولی بود. روزی شعرای آن عصر که حافظ شیرازی سر دفتر جمله بود پیش نعمت الله ولی از او شکایت کردند که ما ابیات خوب و لطیف می گوئیم و خیالات غریبه می کنیم او ابیات و خیالات ما را در اطعمه می بندد. نعمت الله فرموده که بسحاق را حاضر کردند. گفت: چرا چنین می کنی که حسنیات نمی گوئی و اطعمه را از زبان یکدم دور نمی کنی. بسحاق گفت: / اینها حکمت الله را مدح می کنند که در جمال و کمال و حسن و خوبی ظاهر است ما نعمت الله را مدح می کنیم چون نعمت الله ولی این جواب را بشنید او را تحسین کرد و احسان فرمود.

[۹۷ظ]

[۴۳] لطیفه: میر خسرو [و. ۷۲۵هـ / ۱۳۲۵م] <sup>۶۲</sup> شهزاده بلخ بود و میر حسن [و. ۷۳۷هـ / ۱۳۳۷م] ملک زاده دهلوی <sup>۶۳</sup> اما آوازه حسن او به آفاق رسیده بود. چون خسرو از حسن حسن دهلوی خبردار شد. از خود بیخبر عاشق او شد. خواست که او را ببندد و با او مصاحبت کند. شبی از چشم پدر و خلق جهان نهان به اسبی سواره شد چون خسرو پرویز بشنیدین به دهلوی آمد. آن شب به جایی قرار کرد و در وقت سحر برخاست و به بازار اسب آمد و آن اسب را نقد کرد، خواست که برود آن شخص که اسب را خریده بود آمد و گفت که این اسب معیوب است. خسرو گفت که: معیوب نیست و منازعت آغاز کردند. ناگاه حسن در آندم از شکار آمده بود، چون آنجا رسید، دید که دلالان بدسگالان <sup>۶۴</sup> بر سر شخصی جمع شده و علا لا می کنند. غلامان را فرمود که دلالان را تار و مار کردند و آن غوغا را از خسرو برداشتند. خود به نزد

۶۱ «بُسحاق اَطعمه، ابواسحاق حلاج شیرازی، نام شاعر است که در اشعارش همه بیان طعامها باشد. به گواهی اغلب منابع، بسحاق در نیمه دوم سده ۸ق در شیراز به دنیا آمد و بیش تر مدت زندگی خود را در آن شهر گذراند. برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%A8%D8%B3%D8%AD%D8%A7%D9%82+%D8%A7%D8%B7%D8%B9%D9%85%D9%87>

۶۲ «امیر خسرو دهلوی از شاعران پارسی گوی قرن هفتم ه. ق. است که به هندوستان می زیست. امیر خسرو اصلا ترک نژاد است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%AE%D8%B3%D8%B1%D9%88-4>

۶۳ «حسن دهلوی، صوفی، شاگرد سلطان المشایخ. در گذشته در دولت آباد به سال ۷۳۷ ه. ق. دیوان شعر فارسی او ده هزار بیت دارد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%AD%D8%B3%D9%86+%D8%AF%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C>

۶۴ بداندیشان، بدخواهان.

خسرو آمد و گفت که: این غوغا را سبب چیست؟ خسرو چون حسن را دید از حُسن حَسَن او دانست که حَسَن است. این بیت را در بدیهه بگفت که:

بیت:

اسبی خریده اند بما باز می دهند خود مردمان شهر شما همچین خرنند

حسن گفت که بیت:

ما خود بخیریم و بر فروشیم آنها که خرنند و خود فروشند

پس حسن خسرو را داشت و مصاحبت یکدیگر شدند.

[۴۴] لطیفه: تیمور لنگ [و. ۸۰۷هـ / ۱۴۰۵م] <sup>۶۵</sup> روزی به حمام آمد. دلاکی را پرسید که اگر

[۹۸ و] مرا با چنین لنگی و زشتی و قبیحی برهنه به بازار برند به چند درهم می ارزم؟ دلاک / ظریف بود گفت که: به پنجاه شاهرخی. تیمور برنجید و گفت: چه هرزه می گویی که بهای فوته <sup>۶۶</sup> من پنجاه شاهرخیست؟ دلاک گفت: من هم بهای فوته را می گویم والا تو به منقوری نیرزی. <sup>۶۷</sup>

[۴۵] لطیفه: تیمور لنگ [و. ۸۰۷هـ / ۱۴۰۵م] شعرای خراسان را جمع کرد و گفت که: برای

من مدحی بگوئید که هرگز پیش از شما نگفته باشند و مناسب حال و سلطنت من باشد. از آن میانه شاعری برخاست و این دو بیت را در بدیهه مناسب حال او بگفت که:

نظم:

خدا آندم که لنگان آفریدست ترا بر جمله سلطان آفریدست

برای بردن کوی سعادت یکی پای تو چو لنگان آفریدست

تیمور را بسیار خوش آمد و در تحسین و احسان مبالغه کرد.

۶۵ «نخستین پادشاه گورکانی و مؤسس سلطنت این سلسله که از ۷۷۱ تا ۸۰۷ هـ. ق. در بیشتر ممالک آسیا با کمال قدرت و عظمت پادشاهی کرد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%AA%DB%8C%D9%85%D9%88%D8%B1-2>

۶۶ دستار، رومال.

۶۷ به گودی پشت خرما نقیر می گویند و کنا از ناچیز بودن است و باز همین کلمه نقیر به معنی چیز حقیر و اندک است که مرغ به منقار از زمین بردارد و منقور اسم مفعول از این کلمه به معنی منقار زده و چیز حقیر و اندک است.

[۴۶] **لطیفه:** آشپز شیرازی به مصر آمد و آش ماستوا<sup>۶۸</sup> پخت. مصریان در آمدند و گفتند که: این مرقه<sup>۶۹</sup> چیست؟ شیرازی گفت: ماستوا و در لسان عرب معنای ماستوا رسید گفتن است. هر کس که از او این جواب را شنید دست از شوربای او برداشت. حریف عاجز ماند ظریفی بدو رسید و متغیر دید و حالش پرسید. شیرازی ماجرا را عرضه کرد. آن ظریف بدو خنده زد و گفت: هر کس که این شوربا را از تو پرسید تو می گویی که استوی یعنی که رسید چون چنین کرد اهل مصر بر سر شیرازی جمع شدند و بازار شوربا گرم شد همچنین که بقیه نماند.

[۷۴] **لطیفه:** ملا جلال دوانی [و. ۹۱۸هـ/ ۱۵۱۲م] در زنجیر زلف محبوبی اسیر و دیوانه بود که آن محبوب درد محبت او را دوا بود. روزی در وقت سحر پیش ملا جلال آمد، اما همچون چشمانش سرمست و مخمور و بیمار خمار بود. / بنزد ملا جلال دوانی نشست و گفت که: درد خمار دارم، اما ایی نمی دانم چکنم؟ ملا ج این بیت را در بدیهه بگفت:

[۹۸ظ]

بیت:

درد خمار داری و درمان تو میست ای خواجه می ز بهر مداوا حرام نیست  
مگر مولانا عیسی در آنجا حاضر بود گفت که:

بیت:

بهارست درکش می ارغوانی بفتوای منلا جلال دوانی

[۴۸] **لطیفه:** روزی مهستی [و. ۵۷۶هـ/ ۱۱۸۰م] بحمام میرفت مگر بنزد گرمابه دکان بقالی بود، مهستی بدکان آمد خواست که نوره<sup>۷۰</sup> خرد. بقال آنجا حاضر نبود و نزدیک نوره خایه بود. مهستی در بدیهه بگفت

۶۸ آش ماست.

۶۹ شوربا.

۷۰ «جلال الدین محمد بن اسعد دوانی صدیقی شافعی. وی از مردم دوان که دهی از کازرون است می باشد و به روایت برخی از شاگردانش در سال ۹۱۸ ه. ق. و بنا به روایت برخی دیگر به سال ۹۰۸ ه. ق. در دوان درگذشت.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dekhoda/%D8%AF%D9%88%D8%A7%D9%86%DB%8C-3>

۷۱ «مهستی گنجوی از شاعران زن متقدم تاریخ ادبیات فارسی و همدوره با غزنویان بوده است. همسر وی را امیراحمد پسر خطیب گنجه و سال وفات وی را ۵۷۶ یا ۵۷۷ هجری قمری نوشته‌اند. از وی کتاب کامل و مستقلى باقى نمانده است.» برای اطلاعات دقیق به سات گنجور مراجعه کنید:

<https://ganjoor.net/mahsati/>

۷۲ چیزی است که برای دور کردن مو از بدن به کار برند.

بیت:

این خواجه کجاست کین دکان ما ه اوست زانم بدهد که خایه همسایه اوست  
مگر بقال ظرف بود و در درون دکان بود آواز داد و گفت:

بیت:

گر آن بدهی که دامت سا ه اوسد اینت بدهم که خایه همسایه اوست

[۴۹] لطیفه: سوزنی [و. ۵۶۹هـ / ۱۱۷۳م] <sup>۷۳</sup> چون به شهر گنجه آمد. مهستی [و. ۵۷۶هـ / ۱۱۸۰م]

را که همچون گنج در گنجینه گنجه ساکن بود. این بیت را بگفت و ارسال کرد.

بیت:

سوزنیم فرد نیک آمدم از شهر گ گ در تو کنم مرده ریگ بینی سلام علیک

ر دیار عجم خاتون را که معظمه باشد بینی گویند. مهستی چون این بیت را بشنید هماندم

جوابش گفت و بفرستاد که این بیت بود:

بیت:

مهستیم من بنام هیچ نخوردم حرام کس زنت کن تمام خواجه علیک السلام

[۵۰] لطیفه: جهان خاتون [و. ۵۶۹هـ / ۱۳۸۲م] <sup>۷۴</sup> که شاعره خوش طبع بود. چنانچه تمام

دیوان او مشهور و لطایف او مذکور است. شبی با شوهر خود به گرمابه رفتند و برهنه شدند و

۷۳ «شمس الدین تاج الشعرا محمد بن علی سمرقندی. وی در ابتدای جوانی برای تحصیل علم به بخارا رفت و مدتی بتعلیم پرداخت. و بقول عوفی بسبب تعلق خاطر بشاگرد سوزنگری به آموختن آن صنعت مشغول شد.

سوزنی معاصر ارسلان خان محمد از آل افراسیاب و سنجر آتسزین محمد خوارزمشاه بوده است. وی با عمیق، سنائی، انوری، معزی، ادیب صابر و رشیدی معاصر بوده.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkoda/%D8%B3%D9%88%D8%B2%D9%86%DB%8C>

۷۴ «جهان خاتون دختر جلال الدین مسعودشاه بن شرف الدین محمودشاه اینجو بانوی شاعر ایرانی است که در نیمه دوم سده هشتم هجری می زیست. او هم دوره با حافظ و عبید زاکانی بود و با عبید زاکانی مشاعره و رودروی داشته‌اند. وفات جهان خاتون بعد از سال ۷۸۴ ق. اتفاق افتاده است.» برای اطلاعات دقیق به سایت دیکشنری

آبادیس مراجعه کنید:

<https://abadis.ir/fatofa/%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86-%D9%85%D9%84%-DA%A9-%D8%AE%D8%A7%D8%AA%D9%88%D9%86/>

[۹۹و] بی فوته به ملاعبه مشغول شدند. در اثنای ملاطفه/ شوهرش یک مشت گل گرفت و بر کس جهان زد چنانکه آن موضع مبارک را همه بگرفت، مگر شوهر جها زنی دیگر داشت که او هم شاعره خوش طبع بود و آنجا حاضر بو این بیت را مناسب حال بخواند که از آن ظهیر فاریابیست [و. ۵۹۸هـ/ ۱۲۰۱م].<sup>۷۰</sup>

بیت:

جهان رباط خرایبست در گذر که سیل گمان مبر که به یک مشت گل شود معمور  
{تمت اللطایف}

### لطا فی که متعلق بودن آنها به محر می مشخص نیست

[۱] / لطیفه: نقل ایدر لر که سعدی شیرازینگ [و. ۶۹۱هـ/ ۱۲۹۲م] بر محبوبی واردی دایره [۹۹ظ] عذارنده خطی گلمشیدی و سحاب محاسنی آفتابی اوزرنه سایه صالمشیدی. بر گون اتفاق اول دلبر سوزنی شاعرک قیوسی اوکندن گچر، سوزنی آنی خط رسیده گورب مقابله ده دفعی بو بیتی اقور که:

بیت:

باش تا خطت بر آید ین جمالت کم شود وین دل مسکین ما را ذره مرهم شود  
محبوب دخی دفعی بو بیتی بر پاره کاغده یازب گلور شیخ سعدینگ اوکنده قور. سعدی  
دخی قضیه یه واقف اولوب بدیهه بو بیتله جواب ویرر.

۷۰ «ظهیر فاریابی متخلصش به ظهیر، از معروفترین شعرای عصر خویش و اصلاً از مردم فاریاب از بلاد خراسان بود. در جوانی به کسب علوم و اطلاعات مختلف علمی و ادبی در فاریاب و نیشابور پرداخت. در نیشابور مدح عضدالدین طغانشاه بن مؤید آی ابه را گفت.» برای اطلاعات دقیق به سا دیکشنری آبادیس مراجعه کنید:  
<https://abadis.ir/fatofa/%D8%B8%D9%87%DB%8C%D8%B1-%D9%81%D8%A7%-D8%B1%DB%8C%D8%A7%D8%A8%DB%8C/>

بیت:

دوستان اینها نگوید این حدیث دشمنست بوستان چون سبز گردد باغبان خرم شود  
محبوب دخی دونب ینه سوزنی اوکنه اوغرار و اول بیتی اوقیو یولنه گیدر. سوزنی فی  
الحال آردندن بو بیتله جواب ایدر:

بیت:

گر بدستت ماه داری وز بدستت آفتاب روز را چون شب بزاید روشنایی کم شود  
دیر لر که بو مجادله تمام بر غزل اولمشدر.

شعر:

شاعرک طبعی اولور طوطی مثال گورسه فرآت ایچره بر فرخ جمال  
سوزه بشلر شورله هر یوزدن اول آچوبن سُکر گبی تنگ مقال  
[۲] لطیفه: اول بر شیخه آیتمشلر که سلطانم سزی گوکده اوچار درلر گرچکمیدر؟  
یتمش شاهم بز اوچماز اما مریدلریمز اوچورر لر.

نظم:

گوزکله گورمینجه بر اشی راست اوچورماسینه بو خلقک انانمه  
چوغ اولورعالم ایچنده کم و کاسد اویوب جهّاله جه اودین یانمه

[۳] / لطیفه: بخیلی را پرسیدند که تو را بر سفره کدام دست خوشتر آید؟ گفت: دست  
بریده. [۱۰۰]

[۴] لطیفه: یکی را پرسیدند: پیره زنان بانقاب مکلف به چه مانند؟ گفت: بقفلی زر اندود  
بر در حجره خراب.

[۵] لطیفه: وقتی ابو الغیتا صبحی برخاسته بود. شخصی او را پیش آمد. گفت: ای ابو  
الغیتا چنین زود چرا برخاسته؟ گفت: در این صورت هر دو مشترکیم.

[۶] لطیفه: وقتی شخصی مریض بود دوستی به پرسیدن او آمد. گفت: تو را پرهیز واجب  
است. گفت: من بر هیچ چیز قادر نیستم غیر از آرزو و اگر گویی از آن پرهیز کنم.



[۷] **لطیفه:** شخصی دامادی داشت به غایت درویش و فوت شد. دوستی او را پرسید که: دخترت از شوهرش چه یافت؟ گفت: ﴿أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا﴾ [البقرة، ۲/۲۳۴].

[۸] **لطیفه:** روزی شخصی با جامه‌های بتکلف پیش مرید آمد، هر سخنی که می گفت خطا می کرد، مرید گفت: ای خواجه سخن مناسب جامها گوی یا جامه به اندازه سخن پوش.

[۹] **لطیفه:** روزی هوا به غایت خوش بود. زنی مر شوهر خود را گفت: در چنین روز چه خوشتر؟ شوهر گفت: تو را طلاق.

[۱۰] **لطیفه:** چنین گویند که وقتی نصرانی مسلمان شد و در اسلام کارهای بد کردن گرفت. شخصی بر آن حال اطلاع یافت و گفت: این بدبخت را ببینید که مسیح را از خود رنجانید و محمد نیز از او راضی نیست.

[۱۱] **لطیفه:** روزی شخصی نزد سیدی آمد و او را رنجانید. آن شخص گفت: رحمت بر عیسی پیغمبر باد که هیچ اولاد از او نماند که امت او را برنجانند.

[۱۲] **لطیفه:** وقتی دیوانه می گفت: هیچ کس / ایمن تر از من نیست. گفتند: از چه؟ گفت: لَا حِسَابَ فِي الدُّنْيَا وَلَا عَذَابَ فِي الْآخِرَةِ.

[۱۰۰] ظ

[۱۳] **لطیفه:** وقتی شخصی نزد قاضی آمد و گفت: خرما خوردن حلال است یا نه؟ قاضی گفت: حلال است. گفت: آب خوردن؟ گفت: بلی. گفت: پس چرا شراب خوردن حرام باشد که شراب نیست به غیر از آبی و خرمایی؟ قاضی گفت: اگر تو را یک مشت خاک بر سر زنند درد کند؟ گفت: نه. گفت: اگر آب زنند درد کند؟ گفت: نه. گفت: اگر از آن آب و خاک خستی سازند و بر سرت زنند درد کند؟ گفت: بلی. قاضی گفت: جواب مسئله تو همچنین است.

[۱۴] **لطیفه:** اعمش [و. ۱۴۸هـ / ۷۶۵م] را پرسیدند در پی جوله نماز کردن روا باشد یا نه؟ گفت: باشد اما بی ادبیست.

۷۶ «اعمش لقب سلیمان بن مهران قاری تابعی مولای بنی کاهل از بنی اسد. سلیمان بن مهران اسدی مکنی به ابو محمد از تابعین مشهور و اصل وی از بلاد ری بود. وی در کوفه زندگی کرد.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%A7%D8%B9%D9%85%D8%B4>

[۱۵] **لطیفه:** زنی وقتی زنی را پرسید که: چونست که مردان را چهار زن حلال است و چندین جاریه و ما را دو شوی کردن هم روا نیست؟ آن زن گفت: ای خواهر پیغمبران از جنس ایشان و پادشاهها دیگر و قضاة هم. هر چه خواستند از برای خودشان اختیار کردند، اگر از جنس ما نیز کسی می بود، ما نیز از برای خود کارها اختیار می کردیم که صفت نتوان کرد.

[۱۶] **لطیفه:** بهلول دیوانه [و. ۱۹۰هـ / م ۸۰۵] <sup>۷۷</sup> را پرسیدند که: یک سر بریان دو کس را بس کند. گفت: کند اگر خفته باشد.

[۱۷] **لطیفه:** وقتی طیبی نزد مریض آمد مریض گفت: مرا دارویی داری که دی شب هیچ نخفتم. طیب گفت: بی خوابی از داروی من نبوده است، چرا که هر که داروی من میخورد تا قیامت از خواب بیدار نمی شود.

[۱۸] **لطیفه:** ظریفی <sup>۷۸</sup> را پرسیدند زن کردن بچه / ماند؟ گفت: بدام ماهی. گفت: [و ۱۰۱] از چه وجه؟ گفت: آنچه درون دامند میخواستند که بیرون آیند و آنچه بیرونند میخواستند که درون آیند.

[۱۹] **لطیفه:** تیمور [و. ۸۰۷هـ / م ۱۴۰۵] را پرسیدند که: تصوّر توان کردن که از مردی هشتاد ساله فرزندی در وجود آید؟ گفت: اگر همسایه هجده ساله باشد بلی.

[۲۰] **لطیفه:** وقتی از مخنسی سؤال کردند که: تو از پیغمبران کدام را دوست تر می داری؟ گفت: لوط را علیه السلام.

[۲۱] **لطیفه:** وقتی حکیمی زنی خواسته بود به غایت ضعیف و حقیر او را گفتند: چرا زنی مختصر خواستی؟ گفت: جهانیان را معلوم نیست که زن شرّ محض است و شرّ هر چند که اندکتر بهتر.

[۲۲] **لطیفه:** وقتی مردی مست می آمد. یکی گفت: از کجا می آیی؟ گفت: ز زیارت مادر. گفت: آری او هم **أُمُّ الْخَبَائِثِ** بوده است.

۷۷ «ابو وهیب بهلول بن عمرو الصیرفی کوفی معروف به بهلول مجنون. وی در حدود ۱۹۰ هـ. ق. درگذشت. وی از عقلاء مجانین خوانده شده و دارای کلام شیرین است و سخنان وی از نوادر خوانده شده است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%A8%D9%87%D9%84%D9%88%D9%84>

۷۸ «از مردم ساوه و مرید حریفی است به زمان شاه طهماسب صفوی. وی به هندوستان رفت و بدانجا حرمت بسیار دید.»

[۲۳] **لطیفه:** مردی کنیزی خریده بود. چون با وی در خلوت شد. عصای خواجه قیام نکرد. کنیزک آن را می مالید ناگاه بادی از خواجه جدا شد. کنیزک گفت: ای خواجه این چه حالت است؟ خواجه گفت: من سلیمان نیستم که باد در حکم من باشد. کنیزک دست از آلت خواجه بازداشت و گفت: من عیسی نیستم که مرده را زنده کنم.

[۲۴] **لطیفه:** شعبی [و. ۱۰۹۰هـ / ۷۲۷م] <sup>۷۹</sup> را پرسیدند: اگر طایفه طعام خورند ایشان را سلام باید کرد یا نه؟ گفت: اگر آرزوی آن باشد که با ایشان طعام خوری سلام باید کرد.

[۲۵] **لطیفه:** وقتی شخصی را پرسیدند که: مادر ابلیس را چه نام بود؟ گفت: من / در نکاح او حاضر نبودم.

[۱۰۱ظ]

[۲۶] **لطیفه:** ابلهی را مادر مرده بود یکی او را گفت: مادر تو را در خواب دیدم جامه های پاره پاره پوشیده. گفت: مادر من زنی سودایی بود آنجا هم با کسی جنگ کرده باشد.

[۲۷] **لطیفه:** وقتی از مذکری مسئله پرسیدند. گفت: من نمی دانم. گفتند: شرم نداری که می گویی من نمیدانم. گفت: من از ملائکه دانایتر نیستم که گفتند: ﴿لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾ [البقرة، ۲/۳۲]. <sup>۸۰</sup>

[۲۸] **لطیفه:** وقتی کودکی به خانه آمد. پدرش پرسید: امروز چه خواندی گفت: جلّت یدا. پدر گفت: آن زمان که ما میخواندیم تبت بدن فربهی نبود.

[۲۹] **لطیفه:** فردی نزد حاکمی رفت و گفت که من ابراهیم پیغمبرم. حاکم گفت: ابراهیم را در آتش انداختند و نسوخت، من نیز تو را در آتش اندازم اگر نسوزی بدانم که ابراهیم پیغمبری. آن مرد گفت: سبحان الله من از تنگی معیشت خود را ابراهیم پیغمبر نام کردم تو از سنگدلی خود را نمرود ساختی.

[۳۰] **لطیفه:** مردی در عهد مأمون [و. ۲۱۸هـ / ۸۳۳م] دعوی پیغمبری کرد. او را پرسیدند: از معجزه چه داری؟ گفت: هر چه که خواهی. نزد مأمون قفلی نهاده بود. گفت: می باید این قفل بی کلید بگشایی. گفت: ای خلیفه من دعوی پیغمبری کردم نه دعوی آهنگری.

۷۹ «ابوعمر و عامر بن شراحیل شعبی از اهل کوفه و از بزرگان تابعان و فقهای آنان بود. وی از ۱۰۵ تن از اصحاب حضرت رسول (ص) روایت کرده است.» برای اطلاعات دقیق به لغتنامه دهخدا مراجعه کنید:

<https://www.vajehyab.com/dehkhoda/%D8%B4%D8%B9%D8%A8%DB%8C-2>

۸۰ محرمی در اینجا به این آیه قرآن اشارت کرده است: ﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ [البقرة، ۲/۳۲]

[۳۱] **لطیفه:** زنی از سر نقصانی که داشت دعوی پیغمبری کرد. او را نزد حاکم الوقت حاضر گردانیدند از او پرسید که: آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است راستست؟ گفت: بلی. گفت: پیغمبر فرموده است که «لا نَبِيَّ بَعْدِي»<sup>۸۱</sup> / تو از کجا دعوی پیغمبری میکنی. گفت: ای بی انصاف او فرموده است که لا نَبِيَّ بَعْدِي نه فرموده است که لا نَبِيَّةَ بَعْدِي.

[۱۰۲]

[۳۲] **لطیفه:** چنین گویند که در عهد معتصم [و. ۲۲۷هـ / ۸۴۲م] <sup>۸۲</sup> فردی دعوی پیغمبری کرد از او رسید: حاکم که تو کیستی؟ گفت: من پیغمبرم. معتصم گفت: مرد احمق می نمایی؟ گفت: بر هر قومی که پیغمبری فرستاده اند از جنس ایشان فرستاده اند.

[۳۳] **لطیفه:** مردی بود به غایت فقیر از او پرسیدند که: روزگار چگونه می گذرانی؟ گفت: نمی دانم که نزد خدای تعالی من از حساب مردگام یا رزق مرا فرشتگان در راه باز گرفته اند.

[۳۴] **لطیفه:** روزی اعرابی نزد مأمون [و. ۲۱۸هـ / ۸۳۳م] آمد. گفت: می خواهم که به حج روم اما راه بیش است و زاد و راحله ندارم. مأمون گفت: بر تو خود حج واجب نیست. اعرابی گفت: من پیش تو بهر چیزی خواستن آمده ام نه به جواب فتوی شنیدن.

{تَمَّتِ اللَّطَائِفُ}

۸۱ محرمی در اینجا به این حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم اشاره کرده است: «أَيُّهَا النَّاسُ، (إِنَّهُ) لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَ لَا سُنَّةَ بَعْدِ سُنَّتِي، فَمَنْ ادَّعَى ذَلِكَ فَدَعَاؤُهُ وَ بَدَعْتُهُ فِي النَّارِ، وَ مَنْ ادَّعَى ذَلِكَ فَاقْتُلُوهُ.» (الأُمَالِي لِلْمَفِيدِ: ۵۳ / ۱۵)

۸۲ «معتصم لقب ابو اسحق بن هارون الرشید هشتم از خلفای عباسیه المعتصم العباسی محمد بن هارون الرشید ابن المهدی بن منصور مکنی به ابواسحاق و ملقب به المعتصم بالله یکی از خلفای عباسی است.» برای اطلاعات دقیق به سایت دیکشنری آبادیس مراجعه کنید:

<https://abadis.ir/fatofa/%D9%85%D8%B9%D8%AA%D8%B5%D9%85-%D8%A8-D8%A7%D9%84%D9%84%D9%87/>

## منابع و مأخذ

- Pala, İskender. *Ansiklopedik Divan Şiiri Sözlüğü*. İstanbul: Kapı Yayınları, 2005.
- Uslu, Mustafa. *Ansiklopedik Türk Dili ve Edebiyatı Terimleri Sözlüğü*. İstanbul: Yağmur Yayınları, 2007.
- Karataş, Turan. *Ansiklopedik Edebiyat Terimleri Sözlüğü*. Ankara: Akçağ Yayınları, 2004.
- Tekin, Arslan. *Edebiyatımızda İsimler ve Terimler*. İstanbul: Ötüken Yayınları, 1995.
- Aynur, Hatice. "Mahremî". *Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi*, 27/390-91. Ankara: Türkiye Diyanet Vakfı Yayınları, 2003,
- Demirel, Şener. "16. Yüzyıl Divan Şairlerinden Tatavlı Mahremî ve Şütürnâmesi". *Milli Folklor*, 65 (2005), 49-66.
- Aynur, Hatice. "Tatavlı Mahremînin Şehnâme'sinde Suriçi İstanbul'u". *Yıllık: Annual of İstanbul Studies* 2 (2020) 175-18.
- Aynur, Hatice. *Mahremî ve Şehnâme'si, I. Kısım Yavuz Sultan Selim Dönemi İnceleme-Metin-Sözlük-Dizin*. İstanbul: İstanbul Üniversitesi Sosyal Bilimler Enstitüsü, Doktora Tezi, 1993.
- Değirmençay, Veyis. *Farsça Şiir Söyleyen Osmanlı Şairleri*. Erzurum: Atatürk Üniversitesi Yayınları, 2013.
- امیر سارم، «محرمی»، دانشنامه ادب فارسی ادب فارسی در آناتولی و باکان، (تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۳۸۳۱).
- راحله محمدی، «شاهنامه محرمی»، دانشنامه ادب فارسی ادب فارسی در آناتولی و باکان، (تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳).
- سید مصطفی حسینی دشتی، معارف و معا دایره المعارف جامع اسلام، (تهران: موسسه فرهنگی آرایه، ۱۳۷۹).
- علی اکبر دهخدا، لغتنامه دهخدا، (تهران، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳).
- محرمی، مجمع الطایف محرمی، کتابخانه سلیمانیه کلکسیون اسعد افندی، شماره ۱۷۵۵.
- سایت لغتنامه دهخدا، (۲۰۲۱، ۰۵، ۱۵). <https://www.vajehyab.com>
- سایت دیکشنری آبادیس، (۲۰۲۱، ۰۵، ۱۵). <https://abadis.ir>
- سایت گنجور، (۲۰۲۱، ۰۵، ۱۵). <https://ganjoor.net>
- سایت راسخون، (۲۰۲۱، ۰۵، ۱۵). <https://rasekhoon.net>
- سایت پارسی ویکی، (۲۰۲۱، ۰۵، ۱۵). <https://www.parsi.wiki>



## Mahrami's (d. 942/1535) Persian Work Titled *Majma al-Latayif*

Çetin KASKA

The word “latifa” means beautiful words, jokes and humor that make people laugh, entertain, cheer up. This word is used in literature to mean funny short stories and words. In the past, such works were called latayifname. Latifas are written both in verse, in prose and in verse-prose. In latifas, interesting aspects of famous people and extraordinary people are expressed in story style. The idea intended to be said in the latifas are expressed in an allegorical way, so that the danger of hurting and upsetting the person being spoken to is eliminated. Latifas, which are sometimes obscene and vulgar, often compromise the linguistic features of the period in which they were written, moreover, latifas include idiomatic and phraseological elements of the period in which they were written. Latayifnames, which have the characteristics of stories in terms of narration and anecdotes in terms of humor, portray either the life and character of either an adult, a community or directly a person. Latifa became a literary term in Ottoman literature after the sixteenth century. After this period, magazines in which latifas were collected and written were called latayif or latayifname. The latifas were brought together in a separate work as well as in works on various subjects. Short and beautiful stories are called Latifa in Persian literature, and people such as Shah Nimatullah Wali, Husayn Waiz Kashifi, Mirza Mahdi Sukuhi, Saadi Shirazi, Ubayd Zakani and Jami wrote works in this field. People such as Mawlana, Idris Bitlisi, Lami Celebi, Abdullah Celebi, Zati, Fahim Kadim and Mahrami wrote latifa in Turkish literature.

One of our poets and writers who wrote latifas in the Ottoman period is Mahrami. His real name is Ahmed and his pseudonym is Mahrami. Mahrami, who has no information about his date of birth, was born in the village of Tatavla in Galata and died in 942. Mahrami has six works written in verse and prose. One of these works is *Majma al-Latayif*. There are 56 couplets and 6 lines in this work,

which includes 50 latifas mixed in verse and prose. Mahrami decided to prepare this work in a night assembly where latifas of Ubayd Zakani and entertaining stories in Jami's Baharestan were read. Mahrami, who has little information about him in the sources, remembered his name, pseudonym and father's name in the preface of Majma al-Latayif. Mahrami wrote the Majma al-Latayif for reasons such as being read in the assemblies, remembering him, being happy, the poets of the time and the humorists of the period did not have difficulty to tell latifas in the assemblies. The latifas in the Majma al-Latayif are about Saadi Shirazi, Sultan Yakub, Lutfullah Nishapuri, Fettahi Nishapuri, Mirza Baysungur, Molla Jami, Sultan Husayn Baykara, Ali Shir Navai, Hafez Shirazi, Homam Tabrizi, Khaqani Shirvan, Mawlana Tusi, Isa Sawaji, Mahmud Gawan, Amir Khusrau Dehlavi, Hasan Dehlavi, Mayili, Sultan Abu Ishaq, Mawlana Katibi, Suzani Samarqandi, Zahir Faryabi, Mahasti, Shah Rukh, Shah Nimatullah Wali, Jahan Shah, Timur, Ubayd Zakani and many others. Although Mahrami took the work of Molla Jami's Baharestan as an example to him while writing this work, he used many obscene words and phrases in his latifas. Mahrami made use of verses and hadiths in his work consisting of latifas and voiced two latifa of the Prophet to show that latifas are permissible. This work of Mahrami consists of latifas conveyed by Saadi Shirazi and some Ajam humorists. Most of the latifas described in this work are taken from the works of Saadi and Jami and ancient magazines. Another purpose of Mahrami in this work is to teach through latifas like many sufis, to understand the main meaning and purpose of latifas; otherwise his main purpose is not to make him laugh by telling latifa. Majma al-Latayif is a versatile and rich work. Another Majma al-Latayif was included in the magazine where Mahrami's work named Majma al-Latayif was found. It is not clear whether this work belongs to Mahrami or not. This work mostly includes short latifas. The latifas in this work are about Saadi Shirazi, Aboul Gheita, Nasrani, Bahlul Diwane, Zarifi, Timur, Ma'mun, Jesus, Abraham and Solomon. This work included 34 latifa, two in Turkish and the other in Persian. There are 7 couplets in this work, written in verse and prose. The only known copy of Mahrami's work named Majma al-Latayif is in the Esad Efendi Collection of the Sulaymaniya Library.

**Keywords:** Mahrami, Majma al-Latayif, Latifa, Persian Latifas, Ottoman Poet.